

شناخت نظریه برنامه‌ریزی و گونه‌های آن

دکتر پرویز اجاللی^{***}

تاریخ دریافت: ۸۷/۴/۳۰

تاریخ پذیرش: ۸۷/۱۱/۲۷

چکیده

در این مقاله کوشیده‌ام تا تصویری از پیدایش و تحولات نظریه برنامه‌ریزی به خواننده عرضه کنم. آنچه به نام نظریه برنامه‌ریزی شناخته می‌شود در واقع آن بخش از دانش است که به موضوع‌های اساسی مربوط به انواع برنامه‌ریزی‌ها می‌پردازد. هر چند عمل برنامه‌ریزی در اتحاد شوروی شروع شد، اما اولین گام‌ها در جهت ارائه احکام توجیه‌گر و تبیین‌کننده اقسام برنامه‌ریزی‌ها در سال‌های آغازین قرن بیستم در جهان سرمایه‌داری برداشته شد. این کوشش‌ها مبتنی بودند بر آرای ماکس وبر و کارل مانهایم در زمینه عقلانیت و اداره جامعه.

از آن‌جا که در حوزه برنامه‌ریزی، دیدگاه‌های رقیبی خودنمایی می‌کنند که هر کدام استدلال‌ها و پیشینه‌های علمی - فلسفی و گاه سیاسی - اجتماعی خود را دارند، و

حداقل در چنین مطالعه‌ای نمی‌توان از هیچ‌کدام از آن‌ها غفلت کرد، راه چاره‌ای که می‌ماند، استفاده از گونه‌شناسی (Typology) است. نخستین و می‌توان گفت تأثیر گذارترین این گونه‌شناسی‌ها از آندره آس فالودی (۱۹۷۳) است. وی دو نوع نظریه را از هم تفکیک می‌کند: نخست، نظریه جوهری یا موضوعی که به موضوع یا جوهره برنامه‌ریزی می‌پردازد. به سخن دیگر موضوع این نظریه آن چیزی است که برایش برنامه‌ریزی می‌کنیم (مثلاً کشاورزی، اقتصاد، کالبد شهرها و از این قبیل...). دوم نظریه فرایندی یا روشی است که به خود فرایند برنامه‌ریزی می‌پردازد بدون توجه به این که درباره چه موضوعی به کار رود. به سخن دیگر، یک دسته از نظریه‌ها بر مسائل روش شناسی برنامه‌ریزی متمرکز می‌شوند و دسته دیگر محتوا و موضوع برنامه‌ها را مورد توجه قرار می‌دهند. نکته مهم این‌جاست که فالودی براین باور بود که نظریه فرایندی حوزه تخصصی برنامه‌ریزان و نظریه برنامه‌ریزی واقعی است و نه نظریه جوهری که متخصصان خاص خود را دارد (اقتصاددانان، جامعه‌شناسان، متخصصان کشاورزی و ...). نظریه فالودی از نیمه دهه ۱۹۷۰ میلادی و به ویژه در آغاز دهه ۱۹۸۰ مورد انتقاد شدید برنامه‌ریزان واقع شد و همین انتقادها بود که به پیدایش گونه‌شناسی‌های جدید و تعریف مجدد از نظریه برنامه‌ریزی انجامید.

در ۱۹۸۰ نایجل تایلور نظریه‌های مربوط به برنامه‌ریزی را به دو طبقه تقسیم کرد: یکم نظریه‌های فلسفی و دوم نظریه‌های جامعه‌شناختی. در واقع، هدف وی از این طبقه‌بندی، تفکیک میان گزاره‌های نظری تبیینی و گزاره‌های نظری تجویزی بود که در این حوزه پی در پی مطرح می‌شدند. کمی دیرتر، کوک (۱۹۸۳) سه نوع نظریه تشخیص داد: ۱) نظریه‌های فرایند توسعه، ۲) نظریه‌های فرایند برنامه‌ریزی، ۳) نظریه‌های حکومت. در واقع او سعی کرده بود همه موضوعات اساسی و چالش برانگیز مربوط به برنامه‌ریزی را در طبقه بندی خود بگنجاند.

در آخرین سال دهه ۱۹۸۰، ایفتاشل یک مدل شش بعدی از انواع نظریه‌های برنامه‌ریزی ارائه داد. در واقع ایفتاشل طبقه بندی خود را بر اساس دو معیار ساخته بود. اول این که آیا گزاره‌های نظری، مربوط به تبیین پدیده برنامه‌ریزی هستند یا تجویز نوع مطلوب آن (این معیار دو گزینه دارد) و دوم این که آیا نظریه به تحلیل موضوع برنامه

می‌پردازد یا از شکل محصول کار برنامه‌ریزی (برنامه) سخن می‌گوید و یا این که به فرایند برنامه‌ریزی می‌پردازد (این معیار سه گزینه دارد). از ترکیب این دو معیار، شش نوع نظریه حاصل می‌آید: (۱) نظریه تحلیلی - تبیینی، (۲) نظریه شکلی - تبیینی، (۳) نظریه فرایندی - تبیینی، (۴) نظریه تحلیلی - تجویزی، (۵) نظریه شکلی - تجویزی، (۶) نظریه فرایندی - تجویزی. در دهه ۱۹۹۰ دیدگاه پسا مدرن در همه حوزه‌ها مطرح شد. در میان نظریه پردازان پسا مدرن، آلمن دینگر ۵ نوع نظریه برنامه‌ریزی تشخیص داد: فلسفه علم اجتماعی، نظریه اجتماعی، نظریه برون‌زا، نظریه چارچوب ساز و نظریه درون‌زا. بالاخره در دهه اخیر، گرایش به گریز از گونه‌شناسی‌های پیچیده مشاهده می‌شود و نوعی بازگشت به گونه‌شناسی فالودی، البته با تعدیل‌های بسیار نیز می‌توان دید.

مقاله با ارائه یک گونه‌شناسی از انواع نظریه‌های مربوط به برنامه‌ریزی پایان می‌یابد. این گونه‌شناسی کوشیده تا همه اندیشه‌های مربوط به موضوع‌های مهم برنامه‌ریزی را در بر بگیرد و میان نظریه‌ها نیز برخلاف فالودی، اصلی و فرعی نکند و همه را نظریه برنامه‌ریزی به شمار آورد.

واژه‌های کلیدی: نظریه برنامه‌ریزی، نظریه جوهری (موضوعی)، نظریه

فرایندی (روشی)

مقدمه: نظریه برنامه‌ریزی چیست؟

تعریف نظریه برنامه‌ریزی، امری سهل و ممتنع است. چنین تعریفی همان قدر که ممکن است به ما اطلاعاتی درباره برنامه‌ریزی بدهد، کاملاً امکان دارد اطلاعات زیادی را نیز از ما پنهان کند و صرفاً عباراتی باشد حاوی یک «مصادره به مطلوب» منطقی. زیرا تعریف نظریه برنامه‌ریزی، خود تابعی است از تعریف خود برنامه‌ریزی، انواع آن و رابطه‌اش با جامعه و دولت و بسیاری عوامل دیگر. حال اگر وارد این مباحث بشویم، برحسب دیدگاهی که بر می‌گزینیم با تعریفی متفاوت روبه‌رو خواهیم شد. مثلاً در نظریه خردگرا، مفهوم عقلانیت و تصمیم‌گیری عقلانی و تفکیک میان هدف و وسیله مفاهیمی اساسی هستند و هر تعریفی از نظریه برنامه‌ریزی اگر بخواهد کمی عمیق شود به این مفاهیم رجوع خواهد کرد و یا یک تعریف قابل قبول از نگاه نظریه سیستم‌ها به احتمال زیاد به مفهوم سیستم اشاره خواهد

داشت، در حالی که در دیدگاه‌های جدید پسا مدرن، هیچ‌کدام از این مفاهیم اهمیتی نخواهند داشت و در دیدگاه ارتباط‌گرا، برداشت نوینی از عقلانیت مطرح خواهد بود و اگر وارد این مباحث نشویم، تعریف ما چیز زیادی را روشن نخواهد کرد. به همین جهت، ما در این جابه‌ارائه تعریفی کوتاه اهمیت چندانی نمی‌دهیم و بلافاصله بعد از تعریف کلی حوزه کار، وارد مباحثات و چالش‌هایی خواهیم شد که کار تحديد و تعریف معنای نظریه برنامه‌ریزی را این‌سان دشوار ساخته است.

در میزگرد سال ۲۰۰۱ انجمن مؤسسه‌های دانشگاهی برنامه‌ریزی آمریکا که به بیستمین سالگرد تأسیس این مؤسسه اختصاص داشت، از نظریه برنامه‌ریزی چنین یادشد: «نظریه برنامه‌ریزی به بررسی پرسش‌هایی درباره ماهیت برنامه‌ریزی می‌پردازد... و در ایالات متحده در گذشته این پرسش‌ها جنبه روشی، سیاسی، اقتصادی، شناخت‌شناسی (اپیستمولوژیک)، اخلاقی و فرهنگی داشته‌اند و در هر دوره زمانی نیز یکی از ابعاد و موضوع‌ها مورد توجه بوده است» (آن فورسیت، ۲۰۰۲: ۲۰۴-۲۰۳). کمپبل و فاینشاین در آغاز کتاب خود درباره نظریه برنامه‌ریزی این حوزه از معرفت انسانی را این‌گونه توصیف می‌کنند: «نظریه برنامه‌ریزی موضوعی است پر ابهام، متکی بر رشته‌های گوناگون دانش بشری و بدون هیچ محور و یا کانون مشخص مورد وفاق» (کمپبل و فاینشاین، ۱۹۹۶: ۱). به دنبال این تعریف این دو مؤلف دو وظیفه برای نظریه برنامه‌ریزی قائل می‌شوند:

۱- تعریف مرزهای این حوزه از دانش.

۲- برخورد با موضوع‌های اساسی رودرروی برنامه‌ریزان، شامل هر دو گروه نظریه‌پردازان و کنشگران حوزه برنامه‌ریزی.

شاید بهترین تعریف‌های کلی از نظریه برنامه‌ریزی، همین دو نقل قول باشند، اما هر نوع کوششی برای این که از عبارات کلی فراتر رویم و وارد جزئیات شویم غیرممکن است، زیرا بلافاصله اختلاف نظرها شروع می‌شود. در حقیقت، در ترسیم حد و مرز و موضوع نظریه برنامه‌ریزی، وفاقی وجود ندارد و دیدگاه‌های مختلف، وظایف متفاوتی برای آن قائلند. اما جالب این است که درباره این که نظریه برنامه‌ریزی، گرفتار تشتت و اختلاف آرا است میان اکثر صاحب‌نظران توافق وجود دارد. باتوجه به این وضعیت به نظر می‌رسد بهترین راه برای پیش‌بردن کار در این پژوهش شروع از وجوه افتراق و بحث در باب موضوع‌های مورد اختلاف

باشد و نه مقولات مورد وفاق (که بسیار اندک است). پس ما نیز به همین شیوه جلو می‌رویم. جان فریدمن در مقاله معروف خود «نگاهی دوباره به نظریه برنامه‌ریزی» به این واقعیت اشاره می‌کند که در حرفه برنامه‌ریزی که بیشتر کاری عملی تلقی می‌شود، نظریه آن اهمیتی را که در رشته‌های علمی و نظری مثل جامعه‌شناسی، جغرافیا، اقتصاد و یا روان‌شناسی از آن برخوردارست، دارا نیست. در رشته‌های علمی نظری، مهمترین دستاوردی که یک دانشمند می‌تواند به آن بیابد، پیشرفتی است که در نظریه ایجاد می‌کند. اما در میان اغلب برنامه‌ریزان، نظریه، کاری فرعی و بی‌اهمیت تلقی می‌شود و گاه چنین برداشت می‌شود که کسانی که در نظریه کار می‌کنند برای هم می‌نویسند. و بقیه برنامه‌ریزان بدون توجه به لفاظی‌های ایشان به کار خود مشغول هستند. واضح است که چنین برداشتی از نظریه، بسیار عامیانه و غلط است. اما فریدمن اشاره می‌کند که فعلاً قصد او پاسخ دادن و رد کردن این برداشت عامیانه نیست، بلکه می‌خواهد دلایلی را بر شمارد که به نظر او باعث شده است نظریه برنامه‌ریزی جایگاه واقعی خود را پیدا نکند. به نظر او اصلی‌ترین عوامل این ناکامی، چهار علت زیر هستند (برای بحث مفصل راجع به این عوامل نگاه کنید به فریدمن، ۱۹۹۸ و فریدمن، ۱۹۸۷).

۱- موضوع نظری برنامه‌ریزی، هنوز باز و طبیعتاً مورد اختلاف است و همین نکته، دستیابی به نوعی توافق در این باره را تقریباً غیرممکن ساخته است.

۲- مشکل دوم، نوعی تصور افلاطونی از نظریه برنامه‌ریزی است که به زبان فریدمن «از اندیشه‌های ناب جهانی که بر فراز زمین در حرکت است و بر بشریت خیر و برکت می‌بارد» تشکیل شده است. در این برداشت، نظریه برنامه‌ریزی می‌بایست همه انواع برنامه‌ریزی را شامل بشود و در مورد همه فرهنگ‌ها و نظام‌های سیاسی صادق باشد. به نظر فریدمن، در این دوران پسا مدرن می‌بایست این نوع اندیشه‌های کلی را به «جهنم پرتاب کرد». نظریه برنامه‌ریزی با چنین سطحی از کلیت، یک توهم است. حتی نمی‌توان از نظریه برنامه‌ریزی اروپایی - آمریکایی سخن گفت، چه رسد به نظریه‌ای که در همه جهان کاربرد داشته باشد. به نظر فریدمن، فرهنگ‌های سیاسی گوناگون، انواع مختلف برنامه‌ریزی را تولید می‌کنند. نظریه‌پردازی انتزاعی می‌تواند نوعی بازی روشنفکرانه باشد، اما فقط آن گاه که اظهار نظرهای خود را به سنت‌های اجتماعی - فرهنگی و سیاسی خاص محدود کنیم، می‌توانیم انتظار داشته باشیم که نظریه برنامه‌ریزی برای ما سود واقعی داشته باشد. معنای این حرف فریدمن آن است

که باید از نظریه‌های برنامه‌ریزی سخن گفت و نه از یک نظریه برنامه‌ریزی.

۳- مشکل سوم از این واقعیت ناشی می‌شود که نسبت به نقش نظریه برنامه‌ریزی، برداشت‌های کاملاً متفاوتی وجود دارد و انتخاب از میان این برداشت‌ها کار واقعاً پردردسری است. مثلاً گروهی عمدتاً استنباطی هنجاری از نظریه برنامه‌ریزی دارند و انتظارشان از آن، تکامل بخشی به عمل برنامه‌ریزی است و علاقه‌مندند نظریه پردازان به آن‌ها بگویند که برنامه‌ریزی خوب و کامل چه نوع برنامه‌ریزی است. دسته‌ای دیگر برعکس، مایلند نظریه برنامه‌ریزی جنبه تبیینی داشته باشد و حتی بتواند پیش‌بینی کند و دقیقاً مثل نظریه‌های علمی، از تعمیم تجربه‌های برنامه‌ریزی به وجود آید. به عنوان نمونه نظریه نوع اول فریدمن، به نظریه برنامه‌ریزی مبادله‌ای که خود وی در اوایل دهه هفتاد مطرح کرده بود و به عنوان نمونه نوع دوم، به نقد و بررسی پیتروال از شکست‌های بزرگ برنامه‌ریزی شهری اشاره می‌کند. گروه سوم هم وجود دارند که معمولاً از زاویه اقتصاد سیاسی به موضوع برنامه‌ریزی نگاه می‌کنند و نقش ایشان اغلب ساختار شکنی در جریان اصلی نظریه برنامه‌ریزی بوده است. مثل کارهای اولیه دپویدها روی و مانویل کستلز و بالاخره گروه چهارم شامل کسانی است که اساساً مایلند تفکر ما را درباره برنامه‌ریزی از اساس دگرگون سازند. نکته مهم به نظر فریدمن این است که مشکل فقط در تنوع برداشت‌ها از نظریه برنامه‌ریزی نیست، بلکه تداخل این نظریات با یکدیگر کار را بسیار دشوار می‌کند، به طوری که تفکر راجع به برنامه‌ریزی دچار آن چنان سیالیت و آزادی می‌شود که واقعاً به دشواری می‌توان همه آن‌ها را در درون یک گفتمان علمی (حتی علم کاربردی) به نام برنامه‌ریزی جای داد.

۴- مشکل چهارم از نگاه فریدمن، خودستیزی و ابهامی است که در نظریه برنامه‌ریزی در مورد «قدرت» مشاهده می‌شود. برنامه‌ریزی خردگرا اساساً از بحث درباره هر شکلی از قدرت به جز قدرت فکر می‌گریزد. چارچوب دانش و عمل، کمی از نظریه خردگرا بهتر است. اما این چارچوب هم که مبتنی بر دیدگاه‌های میشل فوکو است نمی‌تواند چیز زیادی به دانش ما درباره اجرا (چگونگی تحقق یافتن برنامه‌ها) بیفزاید، زیرا مسأله محوری هر نوع تحلیلی از اجرای برنامه‌ها، شناخت ویژگی‌های قدرت است. بیشتر برنامه‌ریزانی که به اجرا نظر دارند و از نظریه می‌پرهیزند، چنین استدلال می‌کنند که نظریه برنامه‌ریزی آرمان‌گرایانه است و درکی از نقش قدرت در اجرا و تحقق عمل برنامه‌ها ندارد. از این لحاظ نظریه برنامه‌ریزی ارتباطی و هابرماس

گرایانی مثل جان فارستر بیشتر مورد انتقاد بوده‌اند. به نظر منتقدان، گفتگوی برابر و وفای جویانه میان فاقدان قدرت و قدرتمندان وجود ندارد که مبنای نظریه برنامه‌ریزی قرارگیرد.

کمپبل و فاینشاین نیز کوشیده‌اند از دیدگاهی نزدیک با فریدمن، علل تشتت و ناکامی نظریه برنامه‌ریزی را توضیح دهند. آن‌ها نیز چهار علت برای ناکامی تشخیص داده‌اند (نقل به معنی و تلخیص از کمپبل و فاینشاین):

۱- به نظر ایشان یک علت ناکامی در این است که بسیاری از پرسش‌های اساسی که در نظریه برنامه‌ریزی مطرح می‌شوند به حوزه‌های وسیع‌تری مثل نقش دولت در تحولات اجتماعی و فضایی برمی‌گردند و به همین جهت با نظریه در علوم اجتماعی (سیاست، جامعه‌شناسی، اقتصاد، جغرافیا) هم‌پوشی پیدا می‌کنند و در نتیجه، محدود کردن و تعیین حد و مرز دقیق نظریه برنامه‌ریزی بسیار دشوار می‌شود.

۲- مرز میان کار برنامه‌ریزان و صاحبان حرفه نزدیک به آن (سازندگان، معماران، مدیران شهری) کاملاً روشن نیست. یعنی فقط این برنامه‌ریزان نیستند که برنامه‌ریزی می‌کنند. غیر برنامه‌ریزان هم به برنامه‌ریزی مبادرت می‌ورزند.

۳- صاحب‌نظران برنامه‌ریزی به دو گروه تقسیم شده‌اند: یک دسته، آن‌هایی که براساس موضوع برنامه‌ریزی به تعریف این فعالیت می‌پردازند و دسته دیگر، گروهی که رشته برنامه‌ریزی را براساس روش آن (فرایند تصمیم‌گیری) تعریف می‌کنند.

۴- معمولاً هر رشته علمی با مجموعه مشخصی از روش‌ها شناخته می‌شود، اما برنامه‌ریزی معمولاً روش‌های متنوعی را از رشته‌های مختلف به کار می‌گیرد. به همین جهت، پایه‌های نظری آن را نمی‌توان به آسانی از طریق ابزار تحلیل آن کشف کرد.

فیلیپ آلمن دینگر نظریه‌پرداز برنامه‌ریزی پسا مدرن براین باور است که برنامه‌ریزی، نظریه درون رشته‌ای ندارد (در واقع آنچه نظریه برنامه‌ریزی خوانده می‌شود، نظریه‌های رشته‌های دیگر دانش است که در مورد برنامه‌ریزی به کاررفته است) و علل این ناکامی در پیدایش یک مبنای نظری مستقل برای برنامه‌ریزی را چنین توضیح می‌دهد (آلمن دینگر، ۲۰۰۲، تلخیص: ۲۹):

۱- دولت‌ها حامی برنامه‌ریزی بوده‌اند و چون قدرتمند بوده‌اند، بی‌پروا دست به عمل می‌زدند و نیازی به توجیه تیوریک نداشتند.

۲- برنامه‌ریزان، بیش از تئوری به جزییات فنی توجه داشتند تا کار خود را بدرستی پیش برند و کارفرما را راضی کنند.

۳- بنابراین، نظریه برنامه‌ریزی از منابع و رشته‌های گوناگون جمع شده است و ما با نظریه‌های برنامه‌ریزی گوناگون روبه‌رو هستیم و به همین جهت، راه صحیح برخورد با نظریه استفاده از گونه‌شناسی است.

یک دیدگاه متفاوت درباره علل تشتت و رشد نیافتگی نظریه برنامه‌ریزی، دیدگاه فرانکو آرکی بوجی، استاد دانشگاه ناپل است که در مقالات و سخنرانی‌های متعدد ارائه کرده است. آرکی بوجی بر این باور است که مجموعه نوشته‌هایی که تحت عنوان «نظریه برنامه‌ریزی» شناخته می‌شود، خود یکی از عوامل ایجاد ابهام در معنای برنامه‌ریزی است. وی در آغاز مقاله زیبای خود تحت عنوان «نظریه برنامه‌ریزی: بازسازی یا خاکسپاری» این پرسش را مطرح می‌کند که آیا نظریه به درک بهتر معنا و نقش برنامه‌ریزی کمک کرده است یا نه؟ پاسخ او منفی است و چنین ادامه می‌دهد که اساساً این‌گونه مباحث بر سر ماهیت برنامه‌ریزی نمی‌تواند به درک بهتر معنای برنامه‌ریزی کمک کند و یا به کشف روشهای بهتر برنامه‌ریزی بینجامد زیرا نظریه برنامه‌ریزی دچار مشکل گسترش بیش از حد دامنه موضوع کار خود است. وی به شدت به دیدگاه‌های جان فریدمن و الکساندر و آلمن دینگر می‌تازد و آن‌ها را متهم می‌کند که بیهوده موضوعات مختلف را به نظریه برنامه‌ریزی پیوند زده‌اند و مانع رشد نظریه مستقل برنامه‌ریزی شده‌اند و بدنبال این انتقاد و به عنوان نمونه نقل قولی از کتاب معروف جان فریدمن (برنامه‌ریزی در عرصه عمومی / ۱۹۸۱) می‌آورد و به ادعاهای وی پاسخ می‌دهد. نقل قول از فریدمن و نقد آرکی بوجی را در ذیل می‌آوریم:

فریدمن می‌نویسد: «به منظور اکتشاف قلمرو نظریه برنامه‌ریزی باید از همه رشته‌های مربوط، عناصری را که برای درک برنامه‌ریزی در حوزه عمومی لازم است، گردآورد. نظریه برنامه‌ریزی یک رشته التقاطی است که مرزهایش را فلسفه سیاسی، شناخت شناسی، جامعه‌شناسی کلان، اقتصاد نوکلاسیک و نهادگرا، مدیریت عمومی، توسعه سازمانی، جامعه‌شناسی سیاسی، ادبیات آنارشستی، مارکسیستی و اتوپایی تشکیل می‌دهد» (فریدمن، ۱۹۸۷: ۴-۳۰).

آرکی بوجی در پاسخ می‌نویسد: «کسی انکار نمی‌کند که نظریه برنامه‌ریزی و همین‌طور

برنامه‌ریز، از یک پیشینه فرهنگی خاص برخوردار است که ریشه‌هایی در مجموعه وسیعی از حوزه‌های اندیشه، رشته‌های علمی و عمل دارد. در واقع این نکته در مورد همه اندیشمندان صادق است و نه فقط نظریه‌پرداز برنامه‌ریزی، اما قطارکردن لیستی از ریشه‌های ممکن نظریه‌پردازی، کمکی به تعریف بهتر قلمرو کار خود برنامه‌ریز نمی‌کند؛ قلمروی که وی موظف است به شیوه خاص خود به کشف آن بپردازد تا بتواند مدعی شود که رشته علمی جدیدی (نظریه برنامه‌ریزی) از مادر متولد شده است. از چنین التقاط‌گرایی مزمینی فقط سردرگمی و سطحی‌گری حاصل خواهد آمد، نه تعریفی دقیق‌تر از برنامه‌ریزی» (آرکی بوجی، ۲۰۰۴: ۴۲۹).

و سپس اضافه می‌کند که: «اگر نظریه برنامه‌ریزی حتی نمی‌تواند خود و موضوع کار خود را تعریف کند و اگر مجموعه پایان‌ناپذیری از تعاریف امکان‌پذیر از نقطه‌نظرهای مختلف همواره گشوده باقی بماند، چگونه می‌تواند به ما در جهت ارائه تعریفی دقیق از برنامه‌ریزی یاری رساند؟ ... و اگر ما نتوانیم تعریفی دقیق‌تر از برنامه‌ریزی ارائه دهیم، چگونه می‌توانیم تضمین کنیم که فعالیت‌های برنامه‌ریزی به نوعی داستان پردازی بی‌پایان بدون هیچ اصول و بنیاد معین و روش شناسی خاص (یعنی همه آن عناصری که هر رشته علمی یا حرفه را از یک کار صرفاً تجربی جدا می‌سازد)، تبدیل شود.» (آرکی بوجی، ۲۰۰۴: ۴۲۹).

پیدایش و تطور نظریه برنامه‌ریزی

در این بخش خواهیم کوشید به سه ویژگی اصلی پویه پیدایی و تطور نظریه برنامه‌ریزی اشاره کنیم. توجه به این ویژگی‌های اصلی کار ما را در بحث‌های بعدی آسان‌تر خواهد کرد.

۱- اولین نکته‌ای که باید به آن توجه کنیم این است که سیر تطور نظریه برنامه‌ریزی و جایگاه زمانی و مکانی پیدایش آن، با زمان و مکان پیدایش و رشد خود برنامه‌ریزی تا حدود زیادی متفاوت بوده است. چه این واقعیت را نقطه ضعف و یا حتی علت عقب‌ماندگی نظریه برنامه‌ریزی به شمار آوریم (مثلاً آرکی بوجی، ۲۰۰۲) و چه آن را محصول بی‌توجهی برنامه‌ریزان به نظریه و عمل‌زدگی ایشان بدانیم (فریدمن، ۱۹۹۸) در اصل مطلب که ضرورت تفکیک میان این دو است تأثیری نخواهد داشت.

عمل برنامه‌ریزی، از برخی کوشش‌های جزئی دولت‌ها در گذشته اگر بگذریم، اولین بار پس از انقلاب شوروی در این کشور پیدا شد و آن برنامه NEP (یا برنامه نوین اقتصادی) بود که

نوعی برنامه ارشادی به شمار می‌رفت. اما برنامه‌ریزی متمرکز اقتصادی از نیمه دوم دهه ۱۹۲۰ در زمان استالین در شوروی به وجود آمد و تا زمان فروپاشی اتحاد شوروی ادامه داشت. اشتراکی شدن زمین‌های کشاورزی و ایجاد شبکه برق سراسری در شوروی، اهداف اولیه این برنامه‌ها بودند. با وجود این، عمل برنامه‌ریزی در شوروی با بحث‌های نظری چندانی درباره برنامه‌ریزی همراه نبود. جالب تر این که در مجموعه آثار مارکس و حتی لنین، چیز دندان‌گیری درباره برنامه و برنامه‌ریزی پیدا نمی‌شود. معروف ترین اظهار نظری که از مارکس در دست است و به نحوی به برنامه‌ریزی اشاره دارد این است که در اولین مرحله پس از انقلاب سوسیالیستی که وی آن را مرحله سوسیالیسم می‌خواند، دولت نقش محدودی در اقتصاد خواهد داشت و به عنوان نماینده کل جامعه، بخشی از ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران را برداشته و به مصرف خدمات عمومی خواهد رساند (گرب، ۱۳۸۱: ۵۰). مارکس تأکید می‌کرد که در مرحله دوم (مرحله کمونیسم) که فردگرایی سرمایه‌داری از میان رفته است اساساً نیازی به یک دستگاه مدیریت مرکزی قدرتمند و رسمی نخواهد بود. پس دولت به‌طور کلی فرو خواهد پاشید و محو خواهد شد. با وجود این، از آن‌جا که ویژگی یک نظام سوسیالیستی، بر افتادن مالکیت خصوصی و پیدایی نوعی مالکیت اجتماعی بود و مالکیت اجتماعی عملاً به معنای مالکیت دولتی فهمیده شد، با ملی کردن صنایع و سایر ابزار تولید، دولت مالک الرقاب اقتصاد گردید و برای اداره اقتصاد، به برنامه‌ریزی روی آورد. استدلال دیگری که بر اساس نظریه‌های مارکس به نفع برنامه مطرح شد، ضرورت مداخله یک دستگاه مرکزی به نمایندگی اکثریت مردم در سازوکار بازار به منظور کنترل بی‌نظمی‌های بازار (بحران‌های موسمی) و استثمار کارگران و طراحی نظامی بر اساس نیازهای انسانی و نه سودپرستی صاحبان ابزار تولید بود. پس برنامه‌ریزی، بیشتر به عنوان روشی تلقی شد که برای اعمال قدرت طبقه فرو دست ضروری است. بنابراین، خیلی زود نگاه دانشمندان شوروی به سمت روش‌های برنامه‌ریزی اقتصادی و سامان دادن اطلاعات اقتصادی متمایل شد، زیرا کسی در ضرورت برنامه‌ریزی تردیدی مطرح نکرده بود و هیچ بحث و گفتگویی در این زمینه ضروری نمی‌نمود.

خاستگاه دیگر عمل برنامه‌ریزی، کسادی بزرگ ۱۹۲۹ در کشورهای دارای نظام اقتصاد بازار بود که از آمریکا شروع شد. برای مقابله با این بحران، علمای اقتصادی مجوز مداخله دولت در

اقتصاد را صادر کردند و مجموعه‌ای از سیاست‌های ارشادی در فاصله سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۰ در کشورهای اروپایی و آمریکا با پیروی از آرای جان مینارد کینز پیاده شد و کوشیده شد تا با ایجاد اشتغال کامل، اقتصادهای بازار را از بحران خارج کنند. بالاخره، مشکلات صنعتی شدن و خرابی‌های ناشی از دو جنگ جهانی اول و دوم نیز عواملی بودند. که نیاز به برنامه‌ریزی کالبدی در سطح شهرها و مناطق را به وجود آوردند. پیدایی تکنولوژی‌های نو و بحران اقتصادی، به تعطیل کارخانه‌ها که در آنروزها اغلب کاربر بودند و سطح وسیعی از مناطق شهری را اشغال می‌کردند می‌انجامید. جنگ نیز به تخریب زیربناها و سکونتگاه‌ها منجر شده بود. صنعتی شدن، رشد جمعیت و نیاز به مسکن و خدمات شهری نیز عوامل دیگر بودند که مجموعاً به پیدایی عمل برنامه‌ریزی شهری انجامیدند. عقب افتادن مناطقی از کشورهای اروپایی، به ویژه آنها که قبلاً محل استقرار صنایع تعطیل شده بودند و تمرکز بیش از حد در پایتخت و مناطق رو به رشد و انحطاط و سقوط مناطق عقب مانده در برخی از کشورها نیز زمینه ساز پیدایی و رشد برنامه‌ریزی منطقه‌ای و متعاقب آن آمایش سرزمین یا برنامه‌ریزی استراتژیک فضایی شدند. در این عرصه نیز شکاف میان تئوری و عمل وجود داشت. برنامه‌ریزان شهری و منطقه‌ای، از تجربیات عملی خود بیشتر درس می‌گرفتند و دغدغه تئوری سازی نداشتند.

بنابراین اگر چه حداقل، خاستگاه اصلی و اولیه برنامه‌ریزی اقتصادی ملی، شوروی بود، اما خاستگاه مباحث نظری مربوط به برنامه‌ریزی را می‌بایست در جهان سرمایه‌داری جستجو کرد. در سال‌های چرخش قرن متفکرانی مثل کارل مانهایم (در کتاب انسان و جامعه در عصر بازسازی)^(۱) و جان دیویی (در کتاب مردم و مشکلات آنها)^(۲) و همچنین هربرت سینمور و فون‌هایک درباره شیوه‌های آگاهانه اداره جامعه به جای سپردن اداره جامعه به حرکات خود به خودی بازار سخن گفته بودند، اما مهمترین اتکای این صاحب‌نظران اصلاح طلب، به نظریه عقلانیت ماکس وبر جامعه‌شناس آلمانی بود. وبر باور داشت که نظام مدرن سرمایه‌داری، نظامی عقلانی است و در این نظام یک روند عقلانی شدن وجود دارد. مهمترین جنبه این

1- Karl Manheim, Man & Society in the Age of Construction

2- John Dewey, The Public & its Problems

عقلانی شدن، عقلانیت ابزاری است. منظور از عقلانیت ابزاری، سازگاری و سایل یا ابزارها با اهداف است که به نظر وبر، یکی از مهمترین ویژگی‌های نظام مدرن است که به آن توانایی رشد و توسعه بی‌همتا داده است. عقلانیت به اشکال مختلف بروز و ظهور می‌یابد، اما مهمترین تجلی آن در جامعه سرمایه‌داری، به نظر وبر در بوروکراسی است. جامعه مدرن برای اداره خود چاره‌ای جز اتکا بر ساختارهای بوروکراتیک ندارد و این ساختارها در همه عرصه‌های زندگی رشد می‌کنند، اما دستگاه دولت، پیچیده‌ترین و تأثیرگذارترین تجلی‌گاه بوروکراسی است.

صاحب‌نظران اصلاح طلبی که در جهان غرب به اندیشیدن درباره برنامه‌ریزی پرداختند و کوشیدند تا مقوله برنامه‌ریزی را «تئوریزه» کنند، در حقیقت منتقدان اجتماعی بودند که می‌خواستند با اتکا بر عقلانیت، عملکردهای سازوکار بازار را اصلاح کنند و شرایط مناسب‌تری برای زندگی همه شهروندان فراهم آورند. مفهوم عقلانیت همچنین این امکان را به مدعیان برنامه‌ریزی می‌داد، که طرفداری خود از برنامه‌ریزی را امری غیر ایدئولوژیک به شمار آورند و آنرا ابزار و وسیله تحقق اهداف جامعه بدانند و بدین وسیله بتوانند از اتهام «دست‌چینی بودن» بگریزند. این مسأله به ویژه در ایالات متحده اهمیت داشت. فریدمن می‌نویسد:

«فکر می‌کنم من یکی از معدود دانشجویان تحصیلات تکمیلی بودم که در اولین سمینار «نظریه برنامه‌ریزی» در سال ۱۹۴۸ در دانشگاه شیکاگو شرکت کردم. مربی ما ادوارد بنفیلد^(۱) بود که آن موقع هنوز روی رساله دکتری خود کار می‌کرد. وی بعدها استاد سیاست شهری در دانشگاه هاروارد شد. بنفیلد شاگرد رکسفورد تاگول^(۲) بود که کرسی استادی دوره میان رشته‌ای آموزش و پژوهش در برنامه‌ریزی داشت، که من دانشجوی آن بودم. تاگول به خردجمعی برنامه‌ریزان اعتقاد عمیق داشت و دشمن سوگند خورده انحصارات به شمار می‌آمد» (فریدمن، ۱۹۹۸).

وی سپس اضافه می‌کند که هرچند در این فاصله، نظریه برنامه‌ریزی گام‌هایی به جلو برداشته و نوعی مشروعیت برای خود کسب کرده است اما هنوز هم وفاق عمومی بر سر این که

نظریه برنامه‌ریزی چیست، حاصل نشده است و علی‌رغم پیشرفت‌های نسبی از توافق برسر اصلی‌ترین پرسش‌ها خبری نیست. اما آنچه در این‌جا مورد نظر است، اختلاف نظر میان نظریه‌پردازان نیست، در واقع ویژگی مهم‌تر تاریخ تطور نظریه برنامه‌ریزی در این است که نظریه و عمل، کاملاً مجزا از هم رشد کرده‌اند و رابطه‌های پیچیده‌ای میان آن‌ها به وجود آمده است، به طوری که برخلاف علوم جا افتاده نمی‌توان گفت که نظریه، تعمیم یافته‌های تجربی است و یا نقطه شروع عمل برنامه‌ریزی. برنامه‌ریزان، بسیار عمل‌گرا هستند و اغلب به نظریه اعتنایی ندارند و نظریه‌پردازان نیز اغلب برای نظریه‌پردازی، به عمل توجه نمی‌کنند. نظریه‌ها به ندرت یافته‌های تجربه‌ها را بیان می‌کنند و گاه برعکس می‌کوشند برنامه‌ریزی آرمانی و مطلوب را توصیف کنند و گاه رابطه برنامه‌ریزی و جامعه و دولت را توضیح می‌دهند. برخی واقعیات را تبیین می‌کنند؛ گروهی آرمان‌ها را وصف می‌کنند و پاره‌ای نیز به همه چیز می‌پردازند و کار خود را نظریه برنامه‌ریزی می‌خوانند.

۲- «نظریه برنامه‌ریزی» برخلاف عمل برنامه‌ریزی، همواره مدعی تعمیم‌پذیری بوده است. همه کسانی که به نظریه برنامه‌ریزی پرداخته‌اند، مدعی بوده‌اند که نظریه برنامه‌ریزی در مورد همه انواع برنامه‌ریزی صادق است؛ از برنامه‌ریزی درون سازمان‌ها گرفته تا برنامه‌ریزی در سطح قاره‌ها و کل جهان و از برنامه‌ریزی اقتصادی گرفته تا برنامه‌ریزی کالبدی و یا برنامه‌های ترکیبی شهری و منطقه‌ای. اما جالب است بدانیم که در عمل، نظریه برنامه‌ریزی به صورت کلی در دانشکده‌های شهرسازی و معماری مسکن گزیده و توسط شهرسازان (به ویژه آن‌ها که سابقه تحصیلات جامعه‌شناسی داشته‌اند) رشد کرده است. از سوی دیگر، اقتصاددانان راه خود را جدا کرده و رشته برنامه‌ریزی اقتصادی و نظریه برنامه‌ریزی اقتصادی را به عنوان یکی از درس‌های رشته اقتصاد، مورد بحث قرار داده‌اند. صاحب نظران برنامه‌ریزی اقتصادی، اغلب به روش و تکنیک پرداخته‌اند، اما به مباحث نظری هم توجه شده است.

۳- برنامه‌ریزی اقتصادی به صورت ملی و متمرکز، در کشورهای کمونیستی سابق در قرن بیستم، بیشترین رواج را داشته است. این نوع برنامه‌ریزی به صورت کمتر متمرکز و جامع، در کشورهای در حال توسعه و برخی کشورهای صنعتی نیز رایج بوده است. اما امروزه در جهان صنعتی کمتر مورد توجه است و در کشورهای در حال توسعه نیز از اهمیت آن کاسته شده است. علت اصلی این کم‌اقبالی، توجه دوباره به سازوکارهای بازار از دهه ۸۰ به این سو در

بسیاری از کشورها بوده است. مهمترین استدلالی که برعلیه برنامه‌ریزی اقتصادی مطرح شده، مشکل نیاز این نوع برنامه‌ریزی به طیف وسیعی از اطلاعات درباره کل اقتصاد برای تصمیم‌گیری است و این که گردآوردن این مجموعه اطلاعات، آن هم در اقتصادهای پیچیده امروز، امری تقریباً ناممکن است.

به نظر می‌رسد که کم‌کم در بیشتر نقاط دنیا برنامه‌ریزی مرکزی اقتصادی، وظایف خود را به دو نوع دیگر از برنامه‌ریزی می‌دهد. یکی، نوعی برنامه‌ریزی درازمدت و کلان‌نگر استراتژیک است که توجه ویژه‌ای به فضا دارد (و گاه آمایش سرزمین خوانده می‌شود). این نوع برنامه‌ریزی در حقیقت نوعی آینده‌نگری است و بر پیشرفت‌های نظری که در زمینه آینده‌نگری در سال‌های اخیر حاصل شده، متکی است. نوع دوم نیز برنامه‌ریزی در سطوح محلی است. این نوع برنامه‌ریزی که بر «اجتماعات» متمرکز است و نه بر «بخش‌ها» می‌کوشد که در اجتماعات دگرگونی ایجاد کند و انگیزه توسعه را در آن‌ها برانگیزاند. البته برنامه‌ریزی شهری، منطقه‌ای و روستایی که هر سه ترکیبی از برنامه‌ریزی اقتصادی، اجتماعی (رفاهی) و کالبدی هستند، نه تنها هنوز انجام می‌شوند، بلکه در همه جا اهمیت به‌سزایی یافته و از انعطاف بیشتری برخوردار شده‌اند و می‌کوشند از طراحی انتزاعی فاصله بگیرند.

نظریه یا نظریه‌ها: گونه‌شناسی نظریه‌های برنامه‌ریزی

از آن‌جا که در حوزه نظریه برنامه‌ریزی، دیدگاه‌های رقیبی خودنمایی می‌کنند که هرکدام استدلال‌ها و پیشینه‌های علمی - فلسفی و گاه سیاسی - اجتماعی خود را دارند و حداقل در چنین مطالعه‌ای نمی‌توان از هیچ‌کدام آن‌ها غفلت کرد، راه چاره‌ای که می‌ماند، استفاده از گونه‌شناسی (Typology) است. همان‌طوری که فیلیپ آلمن دینگر به درستی مطرح می‌کند. «تیپولوژی‌ها به طور اکتشافی این امکان را برای دانشگاهیان و اهل عمل فراهم می‌کنند که حدود و ثغور اندیشه‌هایی را که بر یک رشته علمی اثر می‌گذارند، به تصویر بکشند و به همین جهت، برای درک حوزه نظری وسیعی مثل برنامه‌ریزی بسیار ضروری هستند» (آلمن دینگر، ۲۰۰۲: ۷۷). تریاکیان در دایره‌المعارف علوم اجتماعی، تیپولوژی را ابزار تحلیلی مفیدی می‌داند که سه وظیفه اساسی برعهده دارد:

«۱- سوء تعبیرها و ابهام‌ها را با طبقه‌بندی کردن نظام‌مند مفاهیم مرتبط با موضوع بررسی از

میان می‌برد.

۲- با تعریف دقیق عناصر یک موضوع معین، به سازمان‌دهی دانش کمک می‌کند.

۳- و بالاخره با تحدید حدود اجزای موضوع مورد مطالعه و خواص و ویژگی‌های هر یک، نظریه‌پردازی را آسان می‌کند (ایفتاشل، ۱۹۸۹: ۲۴).

با مرور تیپولوژی‌هایی که از نظریه برنامه‌ریزی مطرح شده است و نقد آن‌ها و مقایسه آن‌ها با یکدیگر می‌توان به درک خوبی از حد و مرز و موضوعات اساسی و همین‌طور وجوه اشتراک و اختلاف میان دیدگاه‌های مختلف از نقش نظریه برنامه‌ریزی و انواع آن رسید.

گونه‌شناسی مثبت‌گرای سنتی

نخستین و می‌توان گفت تأثیرگذارترین گونه‌شناسی که از نظریه‌های برنامه‌ریزی ارائه شده، گونه‌شناسی آندره‌آس فالودی است. این گونه‌شناسی را فالودی در کتاب خود تحت عنوان «نظریه برنامه‌ریزی» در سال ۱۹۷۳ ارائه داد و از آن هنگام، محل بحث و مناقشه بوده است و هنوز هم حتی منتقدان آن از این گونه‌شناسی عملاً استفاده می‌کنند. فالودی چنین استدلال می‌کند که نظریه‌ها وظیفه توضیح دادن و تبیین کردن پدیده‌ها را برعهده دارند و آدمی هنگامی به توضیح و تبیین (Explanation) پدیده‌ها نیاز پیدا می‌کند که با وضعیتی غیرمنتظره و غیرقابل فهم روبرو شود و برای روشن ساختن وضعیت و رفع ابهام، گزاره‌هایی را مطرح کند. البته این امکان وجود دارد که این گزاره‌ها فقط برای تبیین آنچه هست (وضع موجود) به کار نروند، بلکه راه‌حل اجتناب از مسأله‌ها و پیش‌بینی وضعیتی مطلوب‌تر را نیز هدف قراردهند (نظریه هنجاری). پس از این مقدمه، فالودی اشاره می‌کند که برنامه‌ریزان با دو نوع مسأله روبرو می‌شوند. یکی مسأله‌های مربوط به شناخت بهتر آنچه درباره‌اش برنامه‌ریزی می‌کنند و دوم، مسأله‌های مربوط به شیوه برنامه‌ریزی کردن فارغ از موضوع آن. به همین دلیل، دو نوع نظریه برنامه‌ریزی می‌توان پیش‌بینی کرد. اول، نظریه جوهری یا موضوعی (Substantive) که به جوهره و موضوع برنامه‌ریزی می‌پردازد و دوم، نظریه فرایندی یا روشی (Procedural) که به شیوه‌های مورد استفاده می‌پردازد. به سخن دیگر، اولی به تبیین آنچه درباره آن برنامه‌ریزی می‌شود (موضوعاتی مثل نظام‌های فضایی شامل ساختارهای کالبدی و نهادها و ارزش‌های همراه آن و یا فعالیت‌های مثل صنعت و کشاورزی و یا فقرزدایی و بهبود زندگی در یک ناحیه و

یا مدیریت و برنامه‌ریزی تولید برای یک کارخانه) می‌پردازد و دومی به خود شیوه برنامه‌ریزی کردن (نگاه کنید به: فالودی ۱۹۷۳).

دو دانشواژه «نظریه در برنامه‌ریزی» (Theory in Planning) و نظریه برنامه‌ریزی (Theory of Planning) نیز به ترتیب به جای نظریه جوهری و نظریه فرایندی، توسط هم فالودی و هم دیگر صاحب‌نظران این رشته به کاربرده شده است.

فالودی به طور مشخص براین باور است که آنچه در درجه اول به برنامه‌ریزان مربوط می‌شود یا به سخن دیگر، نظریه برنامه‌ریزی واقعی، همان نظریه فرایندی است و نه نظریه جوهری. البته وی در اهمیت نظریه جوهری برای برنامه‌ریزان تردید نمی‌کند. در کتاب نظریه برنامه‌ریزی می‌نویسد: «از آن‌جا که برنامه‌ریزان خواهان کسب بهترین نتایج هستند، قابل فهم است که این نوع تحلیل در ذهن ایشان اهمیت بسیار بالایی داشته باشد. فرض ساده‌ای که مطرح می‌شود این است که شیوه درست عمل، از فهم درست موضوع کار ناشی می‌شود» (فالودی، ۱۹۷۶: ۵). به دنبال این مطلب به عنوان مثال به کتاب مک لاگلین (برنامه‌ریزی شهری و منطقه‌ای: رهیافت سیستمی) اشاره می‌کند که در آن مک لاگلین به عنوان یک نظریه‌پرداز برنامه‌ریزی، تمام کوشش خود را صرف شناخت نظام‌های شهری و منطقه‌ای براساس نظریه مکان‌یابی (Location Theory) کرده است. اما نکته مورد تأکید او برای اولویت‌بندی میان انواع نظریه‌ها، اهمیت آن‌ها نیست. وی به روشنی اشاره می‌کند که «آشکار است که هر دو نوع نظریه برای یک برنامه‌ریزی مؤثر ضروری است و در واقع، نشانه‌هایی از نزدیکی دو نوع نیز به چشم می‌خورد» (فالودی، ۱۹۷۳: ۷)، بحث بر سر تعریف حوزه تخصصی نظریه برنامه‌ریزی است. موضوع‌های برنامه‌ریزی متنوع و زیادند، از تأمین اجتماعی گرفته تا موضوع‌های زیست محیطی و کالبدی و تولید، توزیع و غیره. اما همه این حوزه‌ها، رشته‌ها و متخصصان خود را دارند و نظریه جوهری هر کدام از این حوزه‌ها از دل رشته‌ها و تخصص‌هایی در می‌آید که وظیفه‌کند و کاو در آن حوزه را دارند و در این میان جایی برای یک رشته مشخص به نام نظریه برنامه‌ریزی باقی نمی‌ماند. این که چگونه کشاورزی را توسعه دهیم و بر عملکرد مزرعه بیفزاییم، موضوع نظریه علم زراعت است و گسترش اقتصاد، چالشی است که متخصص اقتصاد توسعه و رشد با آن سروکار دارد. هرچند دانستن این مطالب و پرداختن به آن‌ها برای برنامه‌ریزی لازم است، اما این‌ها حوزه تخصص و کار اصلی برنامه‌ریز نیستند، بلکه

حوزه کار او پاسخ به این پرسش است که چگونه می‌توان برنامه‌ریزی کرد و چه مبانی و اصول کلی می‌توان برای این حوزه دانش پیش‌بینی کرد که در انواع برنامه‌ریزی‌ها (کالبدی، اقتصادی، اجتماعی) و در همه سطوح، درست باشد. فقط در این صورت است که با ما نوع خاص و جدیدی از نظریه زوهره خواهیم بود که به درستی می‌توان به آن نظریه برنامه‌ریزی گفت و به همین جهت است که به نظر فالودی برای نظریه‌پرداز برنامه‌ریزی، نظریه جوهری، فرع و نظریه فرایندی، اصل است. به زبان خود او در کتابش «... برنامه‌ریزان باید نظریه فرایندی را همچون قالب و چارچوب نظریه جوهری بدانند و نه برعکس (فالودی، ۱۹۷۳: ۷). منظور این است که برنامه‌ریزی جوهری زیرمجموعه‌ای از برنامه‌ریزی فرایندی به شمار آید و نه برعکس.

از زاویه‌ای دیگر، برای فهم بهتر گونه‌شناسی فالودی باید توجه کنیم که وی واضع مکتب خردگرا در نظریه برنامه‌ریزی و پیرو وبر و نظریه عقلانیت اوست و تاکنون هم باوجود همه عقب‌نشینی‌ها و اصلاحاتی که در نظریه خود انجام داده، براین نگرش استوار بوده است. ماکس وبر، جامعه‌شناس برجسته، گرایش به عقلانیت و به ویژه عقلانیت ابزاری (Instrumental Rationality) را از ویژگی‌های جامعه سرمایه‌داری مدرن می‌داند که به برجسته‌ترین شکل در ساختارهای بوروکراتیک این جوامع، یعنی دیوان سالاری دولتی و شرکت‌های بزرگ خصوصی جلوه کرده است. در جامعه مدرن، میان هدف و وسیله، تمایز قائل می‌شوند و پس از تعیین هدف، در طراحی وسایلی که برای تحقق اهداف، ضروری هستند تلاش بسیار می‌کنند و همین توجه و تمرکز بر وسایل در رابطه با اهداف است که پیشرفت‌های عملی جامعه مدرن سرمایه‌داری را ممکن ساخته است. فالودی نیز در برنامه‌ریزی میان هدف و وسیله تمایز قائل می‌شود و تعیین اهداف را وظیفه سیاستمداران و دولت به نمایندگی از طرف جامعه و تعیین وسایل مناسب و اجرا را وظیفه برنامه‌ریزان می‌داند و تأکید می‌کند که نظریه فرایندی در واقع اندیشه کردن درباب وسایل است و کار اصلی برنامه‌ریز نیز همین است، زیرا او به‌عنوان عالم و کارشناس می‌بایست «بی‌طرف» باشد و معنای بی‌طرفی این است که در هدف‌گذاری که از ارزش‌ها ناشی می‌شود، به‌عنوان عالم مداخله نکند و پس از آنکه اهداف را از جامعه گرفت (عملاً از دولت) به ساختن وسایل برای تحقق آن اهداف مشغول شود. بنابراین نظریه فرایندی با نقش برنامه‌ریز به‌عنوان عالم بی‌طرف،

سازگارتر است تا نظریه جوهری که احتمال دارد ارزش‌ها و اولویت‌های سیاسی، اجتماعی را نیز در برگیرد. با توضیحات فوق روشن می‌شود که چرا دیدگاه فالودی را مثبت‌گرا خوانده‌ایم و چون آغازگر این نوع تقسیم‌بندی بوده است گونه‌شناسی او را با عنوان مثبت‌گرایی سستی طبقه‌بندی کرده‌ایم.

در این چارچوب است که فالودی در بقیه کتاب «نظریه برنامه‌ریزی» و بعدها در آثار دیگرش به آفریدن دیدگاهی که بعدها به نظریه برنامه‌ریزی خردگرا (Rational Planning) معروف می‌شود، دست می‌یازد و همواره برسر تفکیک خود می‌ایستد. وی وظیفه اصلی نظریه برنامه‌ریزی را اساساً سه موضوع می‌داند:

۱- درک برنامه‌ریزی و سازمان‌های کارگزار و فرایندهای انجام آن؛

۲- مقایسه اشکال گوناگون برنامه‌ریزی و انتقال تجارب از یک نوع به نوع دیگر؛

۳- طراحی سازمان‌های برنامه‌ریزی و فرایند آن» (فالودی، ۱۹۷۳: ۸).

البته وی همواره از همان کتاب اول تاکنون از ورود برنامه‌ریزان به موضوع‌هایی غیر از چگونگی انجام برنامه‌ریزی استقبال می‌کند و این موضوع‌ها را در قالب «نظریه در برنامه‌ریزی» می‌گنجاند. مثلاً در همان کتاب مطرح می‌کند که اندیشمندان اجتماعی از طریق کار روی «جامعه‌شناسی برنامه‌ریزی» (Sociology of Planning) می‌توانند در برنامه‌ریزی مشارکت مؤثر داشته باشند. «این جامعه‌شناسی برنامه‌ریزی، بخش مهمی از نظریه برنامه‌ریزی را تشکیل خواهد داد، زیرا سازمان‌هایی که به کار برنامه‌ریزی می‌پردازند درون شبکه‌ای از نهادهای اجتماعی قرار دارند و تعامل آن‌ها با سایر سازمان‌ها نیازمند تحکیم روابط اجتماعی است (پس ابعاد اجتماعی مهم است). و چون سازمان‌ها در محیط سیاسی نیز عمل می‌کنند، همین نکته در مورد سیاست‌ها هم صادق است. بنابراین نظریه برنامه‌ریزی باید یافته‌های علوم اجتماعی را در نظر داشته باشد» (فالودی، ۱۹۷۳: ۱۳).

کمی دقت در نقل قول بالا ما را متوجه ظرافتی که در آن به کار رفته خواهد کرد. اگر به یادآوریم چه در دهه هفتاد و چه هم‌اکنون، عمده نظریه‌پردازان برنامه‌ریزی، اندیشمندان اجتماعی و به ویژه جامعه‌شناس بوده‌اند، متوجه می‌شویم که فالودی همواره خواسته است در عین بهره‌بردن برنامه‌ریزان از پژوهش‌های علوم اجتماعی، مرز میان نظریه برنامه‌ریزی و نظریه اجتماعی را حفظ کند و نظریه برنامه‌ریزی را از حالت «چل تکه‌ای» متشکل از یافته‌های علوم

اجتماعی گوناگون به یک حوزه مستقل تبدیل کند و راه حلی که برای این موضوع یافته نیز همین بوده که چالش روش را برای برنامه‌ریزان بردارد و موضوع‌های دیگر را به اندیشمندان اجتماعی واگذار کند. نتیجه این کار که بیش‌تر از یک «عرق» حرفه‌ای بر می‌خیزد، تفکیک میان ابعاد فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی برنامه‌ریزی و ابعاد فنی آن است و همین موضوع است که موجب انتقادهای شدید از این گونه‌شناسی از دهه هفتاد به این طرف و پیدایش گونه‌شناسی‌های جانشین و جدید شده است. البته در واکنش به این گونه‌شناسان، متفکرانی که متمایل به طبقه‌بندی فالودی بوده‌اند، نیز گونه‌شناسی فالودی را با حفظ روح کلی آن، اصلاح و تکمیل و ارائه کرده‌اند که به آن‌ها نیز تحت‌عنوان گونه‌شناسی مثبت‌گرای جدید خواهیم پرداخت.

نقد گونه‌شناسی فالودی

گونه‌شناسی فالودی از نظریه برنامه‌ریزی تا اواسط دهه ۱۹۷۰ تقریباً بلامنازع بود. اما از این هنگام، انتقاد از تفکیک میان نظریه جوهری و فرایندی شتاب گرفت. از مهمترین و نظام‌مندترین این انتقادهای باید به توماس (۱۹۸۲)، پاریس (۱۹۸۲) و رید (۱۹۸۷) اشاره کرد. کرس پاریس استاد پژوهشگر دانشگاه ملی استرالیا در مقدمه مفصل خود بر مجموعه مقالات «دیدگاه‌های انتقادی در برنامه‌ریزی» (۱۹۸۲) و مایکل جی توماس در مقاله به یاد ماندنی خود (توماس، ۱۹۷۹) که در کتاب پاریس (پاریس، ۱۹۸۲) نیز نقل شده است، به این موضوع به تفصیل پرداخته‌اند. در هر دو مقاله، ابتدا نظریه فالودی شرح داده شده و سپس نقد شده است. ما هم در این‌جا در ابتدا توضیح نظریه و سپس نقد آن را به ترتیب می‌آوریم.

توماس می‌نویسد: این نوع نظریه اساساً مبتنی بر وسایل (فرایندها، روش‌ها) است و با اهداف و محیط برنامه‌ریزی کاری ندارد (توماس، ۱۹۸۲: ۱۳) به همین جهت، بر شکل و روش‌کار به طور جدی متمرکز می‌شود و از بحث در محتوا اجتناب می‌کند. به زبان ساده‌تر، از دیدگاه فالودی این که درست تصمیم بگیریم یا غلط، به نحوه تفکر و عمل ما بستگی دارد و نه واقعیات خارجی و محیطی مربوط به موضوع برنامه‌ریزی. پس موضوع اصلی نظریه برنامه‌ریزی، همان نظریه تصمیم‌گیری بهینه یا جستجوی راه حل بهینه برای مسأله است و از

شرایط محیطی خود تا حد زیادی مستقل است، هرچند که از موانع خارجی تا حدودی تأثیر می‌پذیرد (پاریس، ۱۹۸۲) منتقدین گونه‌شناسی سنتی از نظریه برنامه‌ریزی پس از تشریح و تحلیل نظریه فالودی به نقد دیدگاه او می‌پردازند. خطوط اصلی این انتقادات را در ذیل می‌آوریم:

۱- تفکیک میان شکل و محتوا، عوامل اقتصادی، اجتماعی، کالبدی و انسانی از یک سو و روش‌های تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی از سوی دیگر و محدود کردن نظریه اصیل برنامه‌ریزی به دومی مانع می‌شود که فرایند برنامه‌ریزی را به عنوان امری عینی و اجتماعی بدرستی بشناسیم و آن را به امری انتزاعی در حد روش تفکر، تقلیل می‌دهد.

پاریس می‌نویسد «تا وقتی این طبقه‌بندی را ابزاری برای سهولت تحلیل بیانگاریم، مشکلی نیست. اما امروز ظاهراً این تفکیک، خود تبدیل به یک مکتب، دیدگاه و سبک در برنامه‌ریزی شده است... کوشش فالودی برای درک ماهیت برنامه‌ریزی مدرن بسیار ارزشمند است، ولی به نظر می‌رسد که وی بیش از اندازه به این ابزار ساده بها داده است و یک تفکیک تحلیلی صرف را تا حد یک طبقه‌بندی واقعی درباره ماهیت برنامه‌ریزی بالا برده است و به این ترتیب، چشم خود را به روی واقعیات مربوط به تعامل میان محیط اجتماعی برنامه‌ریزی، نظریه‌هایی که برنامه‌ریزان، آگاه و یاناخودآگاه به آن باور دارند و نیز بر فرایندهای عملی برنامه‌ریزی بسته است. چنان که می‌توان مدعی شد وی فرایند برنامه‌ریزی را از بستر اجتماعی، سیاسی و اقتصادی آن جدا کرده و به معالجه بیماری پرداخته است که حاصل تخیل خود اوست» (پاریس، ۱۹۸۲: ۳).

توماس می‌نویسد: «این گونه مفهوم سازی، به نظریه‌پردازان فرایندی امکان می‌دهد نظریه‌هایی کلی در باب برنامه‌ریزی پیشنهاد کنند که وجودشان به هیچ موضوع خاصی در جهان واقعی بستگی ندارد و کاملاً «بی محتوا» هستند، به این معنا که به فرایندهای تفکر و عمل مشخص اشاره دارند، بدون این که به محتوای آن‌ها توجهی داشته باشند. از این لحاظ، برخی جنبه‌های دیگر نظریه برنامه‌ریزی به سیرنیتیک شباهت دارد (که یکی از مبانی آن است)» (توماس، ۱۹۸۲: ۱۴). وی در ادامه چنین مطرح می‌کند که تحلیل فالودی از این بابت انتزاعی و غیرواقعی است که وی: «... تحلیل خرد را با این نگاه شروع نمی‌کند که برنامه‌ریزی یک فعالیت عمومی است که توسط دولت انجام می‌شود و در نتیجه از نظر سیاسی دارای مشروعیت

می‌شود و درون یک شرایط ساختاری اتفا می‌افتد که یک فرم‌اسیون اقتصادی-اجتماعی خاص غلبه دارد و برنامه‌ریزی در حقیقت پاسخی به این شرایط است» (همان: ۱۵).

آلمن‌دینگر از موضع یک نظریه‌پرداز پسمادرن مثبت‌گرایی را در علوم اجتماعی رد می‌کند. وی تفکیک فرایندی- جوهری را بازتاب مثبت‌گرایی در نظریه برنامه‌ریزی می‌داند و در رد آن می‌نویسد: «هیچ‌راه بی‌طرف و خنثی از نظر ارزش برای درک نظریه وجود ندارد. جدا کردن واقعیات از ارزش‌ها یک تعصب مثبت‌گرایانه است که می‌بایست با آن مخالفت کرد. همین تعصب به تفکیک میان جوهر (تحلیل محتوایی) و فرایند (تحلیل روش انجام کار) انجامیده است (آلمن‌دینگر، ۲۰۰۲) وی از نظریه‌ای دفاع می‌کند که جنبه‌های تجاری و ارزشی بیشتری داشته باشد و دوگانگی جوهری و روشی را در هم ادغام کند و عناصر تجویزی و تحلیلی را با هم در نظر بگیرد.

دیویدوف، مطرح‌کننده نظریه وکالتی نیز مطرح می‌کند: «چشم‌انداز برنامه‌ریزی برای آینده، فعالیتی است که در مقابل ارزش‌های سیاسی و اجتماعی باز است و آن‌ها را به مباحثه و آزمون می‌گذارد. پذیرش این موضوع به معنای رد توصیه‌هایی است که برنامه‌ریز را فقط یک تکنیسین به شمار می‌آورد ... برنامه‌ریز به عنوان یک صاحب حرفه به منظور انجام وظیفه‌اش، یعنی توصیه راهکارهایی که به شرایط مطلوب آینده ختم می‌شود می‌بایست عمیقاً و آشکارا درگیر مباحثات و مجادلات مربوط به تصمیم‌گیری سیاسی بشود (دیویدوف، ۱۹۶۵: ۳۲۲-۳۳۱)

۲- نظریه برنامه‌ریزی مثبت‌گرا که فالودی شناخته شده‌ترین مدافع آن است، خود یک ایدیولوژی به معنای آلتوسری آن است که وظیفه‌اش پنهان نگه داشتن واقعیات اقتصادی و اجتماعی است.

در دهه ۱۹۷۰، در برنامه‌ریزی شهری، تحلیل مارکسیستی شهر به عنوان بخشی از نظام سرمایه‌داری رواج پیدا کرد. عمده این تحلیل‌ها ریشه فرانسوی داشتند. شخصیت محوری و مهم در این نوع تحلیل مانویل کاستلز بود که جامعه‌شناسی شهری بورژوازی را مورد نقد قرار داده و آن را نه علم، بلکه ایدیولوژی خوانده بود. بحث تقابل علم و ایدیولوژی نیز بخشی بود که همان‌طور که در قسمت اول این بخش آمد، توسط لویی آلتوسر، مارکسیست ساخت‌گرا مطرح شده بود. وی ایدیولوژی را دانشی می‌دانست که بخاطر تأمین منافع طبقات مسلط تغییر شکل داده و «کژومث» «deformed» شده است. براین اساس بسیاری از منتقدان برنامه‌ریزی

شهری در اواخر دهه هفتاد و نیمه اول دهه هشتاد مسأله «ایدئولوژی برنامه‌ریزی» را مطرح کردند. به نظر ایشان دو نوع باور پشت‌سر نظریه‌های برنامه‌ریزی وجود دارد که آگاه و یا ناخودآگاه بر کار ایشان تأثیر می‌گذارد و به آن جنبه ایدئولوژیک می‌دهد. این باور عبارت از این است که گویا در جامعه سرمایه‌داری پیشرفته یک نظام عقلانی برای تصمیم‌گیری و تخصیص منابع وجود دارد که تطور شهر محصول کار این نظام است، در حالی که به نظر منتقدان رادیکال دهه هفتاد برنامه‌ریزی شهری، عامل اصلی که شکل شهر را تعیین می‌کند، پویایی مستمر تجمع سرمایه است و این، قانون اصلی نظام سرمایه‌داری است. باور دوم نیز که از اولی ریشه می‌گیرد، اعتقاد به امکان‌پذیری توسعه برنامه‌ریزی شده شهری در جامعه سرمایه‌داری است. از این دیدگاه، این باورها «ایدئولوژی برنامه‌ریزی (نه علم برنامه‌ریزی) را تشکیل می‌دهند که وظیفه‌اش «مخفی نگه داشتن رابطه میان عمل برنامه‌ریزی و بستر اجتماعی اقتصادی و سیاسی آن است» (پاریس: ۱۰). صاحبان حرفه و دانشگاهیان رشته برنامه‌ریزی براساس باورهای فوق بر مکانیزم‌های داخلی عمل برنامه‌ریزی (یا همان فرایندها و روش‌ها) متمرکز می‌شوند و به این ترتیب برنامه‌ریزی نقش یک ایدئولوژی را پیدا می‌کند که زندگی اقتصادی و اجتماعی واقعی را در شرایط سرمایه‌داری پنهان نگاه می‌دارد.

به نظر این گروه از منتقدان رادیکال (فولی، پاریس، توماس، کاستلز، ساندرز و ...) «فقط هنگامی که امکان‌پذیری، معنا و اهمیت برنامه‌ریزی شهری را در جامعه‌های سرمایه‌داری مورد ارزیابی انتقادی قرار دهیم، می‌توانیم نظریه‌های معناداری در باب برنامه‌ریزی بسازیم.» (پاریس: ۱۱) و گام اول این ارزیابی انتقادی، افسانه‌زدایی است. می‌بایست این افسانه را که یک نظام عقلانی توسعه شهری وجود دارد و عمل می‌کند، کنار بگذاریم. «تا محدودیت‌های واقعی را که فرایند تجمع سرمایه برای توسعه برابر گرایانه شهری ایجاد می‌کند مورد توجه قرار ندهیم، نمی‌توانیم گامی در جهت یک برنامه‌ریزی انسانی و عدالت خواهانه شهری و منطقه‌ای برداریم» (همان). به زبان دیگر، به نظر این گروه، نمی‌توان فرایند برنامه‌ریزی را امری صرفاً انتزاعی و عقلی در نظر گرفت که بدون این که از نظام اقتصادی اجتماعی که درون آن عمل می‌کند، تأثیر بپذیرد، در هر شرایطی یکسان تعریف شود. پس فرایند را از جوهر نمی‌توان جدا کرد. افزون بر این، بررسی نظام سرمایه‌داری نشان می‌دهد که قانون حاکم بر شکل‌گیری و توسعه شهر و منطقه، نه عقلانیت و خرد انتزاعی، بلکه دقیقاً قانون تجمع سرمایه و سود است و دخالت‌های

برنامه‌ریزان شهری، تأثیر محدودی دارد. به عنوان نتیجه بحث باید بگوییم، گروهی از منتقدان، گونه‌شناسی فالودی را به این دلیل رد می‌کنند که در واقع با جدا کردن روش‌های برنامه‌ریزی از وظیفه و تأثیر واقعی آن در جامعه، نظریه برنامه‌ریزی را تبدیل به یک «ایدیولوژی» می‌کند که کارش پوشیده نگه‌داشتن رابطه میان عمل برنامه‌ریزان و واقعیات جامعه است. به همین دلیل از نظر این منتقدان، این‌گونه‌شناسی غلط است. هر نظریه برنامه‌ریزی باید کار خود را از تحلیل نظام اقتصادی - اجتماعی شروع کند و توضیح دهد که برنامه‌ریزی، منافع چه اقشاری را تأمین و منابع چه اقشار دیگری را پایمال می‌کند و تأثیر واقعی آن بر نظام اقتصادی تا چه میزان است.

نتیجه این استدلال به یک دو راهه رسید. گروهی به این جا رسیدند که وظیفه برنامه‌ریزان را مداخله در جهت اصلاح عملکرد نظام بازار و حمایت از منافع موکلین خود (یعنی مردم و نه دولت که مدافع منافع سرمایه‌داران است) دانستند (برنامه‌ریزی وکالتی، مشارکتی) و در این جهت به نظریه پردازی و کمتر و دیرتر به تجربه عملی پرداختند و گروهی دیگر اساساً برنامه‌ریزی عقلانی را در نظام سرمایه‌داری غیرممکن دانستند و به بحث جنبش‌های شهری و تجدید حیات ساختارهای محله‌ای رو آوردند.

با غلبه طرفداران اقتصاد بازار در دهه هشتاد که نظام بازار را عقلانی‌ترین و کاراترین شیوه تخصیص منابع می‌دانستند، برنامه‌ریزی مورد حمله و انتقاد شدید قرار گرفت و متزلزل شد. از آن‌جا که اصولاً نقش دولت مورد انتقاد قرار گرفت و بحث اصطلاحاً "اختراع دوباره دولت" به میان آمد، برنامه‌ریزی اقتصادی از لحاظ نظری، شدیدترین انتقادات را متحمل شد و از لحاظ عملی در عمده کشورهای صنعتی کنار گذاشته شد. با وجود این برنامه‌ریزی شهری و منطقه‌ای و فضایی هم از حمله مصون نماندند. سازمانهای برنامه‌ریزی معمول که روزگاری قلل فکر و اندیشه به شمار می‌آمدند، در نظر، نفی و در عمل، تعطیل شدند و سازمان‌های جدید به شکل شرکهای سهامی توسعه و عمران سر برآوردند، باین استدلال که زمانه زمانه کارفرمایی، نوآوری و توسعه است و نه کنترل یا مقررات. واکنش نظریه‌پردازان برنامه‌ریزی مطرح کردن بحث برنامه‌ریزی ارتباطی بود که همفکری و گفتگوی میان اعضای اجتماعات کوچک و سازمان‌های مردمی را به جای برنامه‌ریزی از بالا و توسط دولت می‌گذاشت. در واقع برنامه‌ریزان کار خود را اصلاح‌کننده و تکمیل‌کننده ساز و کار بازار به شمار آوردند و به ویژه در

غیاب برنامه‌ریزی اقتصادی و عمومیت یافتن موضوع‌های زیست محیطی، بر کنترل و مدیریت فضا به جای کنترل اقتصاد انگشت گذاشتند. در نتیجه، برخلاف برنامه‌ریزی متمرکز اقتصادی که در این دوره مورد تردید قرار گرفت، برنامه‌ریزی استراتژیک فضایی اهمیت پیدا کرد و دوباره مطرح شد و برنامه‌ریزی شهری و منطقه‌ای نیز توانست اهمیت خود را حفظ کند. البته داستان به همین جا خاتمه نیافت. سیاست‌های نولیبرالی، با وجود گذشت بیش از دو دهه نتوانست مشکلات جهان را تخفیف بخشد. بنابراین، بحث‌های نظری در باب برنامه‌ریزی ادامه یافت و موضوع نقش فرهنگ در برنامه‌ریزی، یا به عبارت دقیق‌تر فرهنگ برنامه‌ریزی مطرح شد. بدیهی است که این مباحث و مناظرات، منجر به طبقه‌بندی‌های جدید از دامنه و حوزه کار برنامه‌ریزی و پیدایی گونه‌شناسی‌های جایگزین شده باشد که در صفحاتی که به دنبال می‌آید از آن‌ها گفتگو می‌کنیم.

گونه‌شناسی‌های جایگزین

نقد وسیع طبقه‌بندی فالودی و تعریف او از نظریه برنامه‌ریزی، مانع رشد دیدگاه خردگرا و توسعه نظریه فرایندی نشد؛ به‌طوری که هنوز، هم نگاه خردگرایانه به برنامه‌ریزی کاربرد دارد و هم طبقه‌بندی فالودی (نگاه کنید به الکساندر، ۱۹۹۸: ۶۶۹). اما این نقدها بسیاری از متفکران را برانگیخت که به تعریف دوباره حد و مرز نظریه برنامه‌ریزی و انواع آن بپردازند که در این بخش به مهمترین آن‌ها اشاره می‌شود.

- تایلور و کوک

- نایجل تایلور در ۱۹۸۰، نظریه برنامه‌ریزی را به دو طبقه نظریه جامعه‌شناسی که جنبه تجربی دارد و پرسش‌های فلسفی که ماهیت ایدئولوژیک و هنجاری دارد، تقسیم کرد و این عقیده را مطرح ساخت که هر دو برای پیشبرد امر برنامه‌ریزی لازم هستند و هر دو، نظریه برنامه‌ریزی به شمار می‌آیند. تایلور در حقیقت برای طبقه‌بندی اندیشه‌هایی که در باب انواع برنامه‌ریزی مطرح می‌شود، به جای این سؤال که بر روش کار مربوط می‌شوند یا به موضوع برنامه‌ریزی (مباحث اقتصادی، اجتماعی، فنی و ...) این پرسش را مطرح می‌کرد که آیا آرای مطرح شده، ماهیت ارزشی و تجویزی دارند و یا این که مطالعات تجربی در باب واقعیات

هستند. به سخن دیگر، از جنس علم (در این جا علم جامعه) هستند یا فلسفه. این دیدگاه، انعکاس چندانی نیافت و کسی از او پیروی نکرد.

- به دنبال تایلور در ۱۹۸۳، کوک در کتاب خود سه نوع نظریه برنامه‌ریزی تشخیص داد:

۱- نظریه‌های فرایند توسعه

۲- نظریه‌های فرایند برنامه‌ریزی

۳- نظریه‌های دولت

در حقیقت کوک کوشیده بود همه مباحث مهم و چالش برانگیزی را که درباره برنامه‌ریزی مطرح شده بود، براساس این طبقه‌بندی در محدوده نظریه برنامه‌ریزی جای دهد. تفکیک میان نظریه‌های توسعه و نظریه‌های برنامه‌ریزی بسیار مهم بود. این تفکیک به ویژه در برنامه‌ریزی منطقه‌ای تأثیر گذاشت و نظریه‌های توسعه منطقه‌ای و نظریه‌های برنامه‌ریزی منطقه‌ای از هم تفکیک شدند. نظریه‌های گروه اول در حقیقت به این سؤال پاسخ می‌دادند که مناطق، چگونه رشد و تحول می‌یابند و نظریه‌های گروه دوم به تصمیم نتایج تجربیات مربوط به شیوه‌های برانگیختن توسعه در مناطق عقب‌مانده می‌پرداختند. گروه سوم نظریه‌ها به بحث قدرت می‌پرداختند؛ یعنی همان چیزی که منتقدان، فالودی را برای حذف آن سرزنش می‌کردند. این گونه‌شناسی، سه فرایند توسعه اقتصادی - اجتماعی، روش‌های القای توسعه و شناخت نظام حکومتی را از هم تفکیک کرده بود، ولی به این سؤال پاسخ نداده بود که بالاخره نظریه برنامه‌ریزی محصول کدام یک از این سه نوع نظریه‌پردازی است. اگر دومین گروه از نظریه‌ها را نظریه برنامه‌ریزی بدانیم (آن طور که خود کوک این گروه را نامیده است) مجدداً با تفکیک جوهری، فرایندی فالودی روبه‌رو خواهیم بود که در آن، بعد شناخت محیط سیاسی از نظریه جوهری جدا شده و به عنوان نظریه مستقل مطرح شده است.

- ایفتاشل

در آخر دهه هشتاد ایفتاشل (Yiftachel) بحث ضرورت گونه‌شناسی نظریه برنامه‌ریزی را پیش کشید و این نظر را که گفته می‌شد پذیرش وجود گونه‌های مختلف نظریه برنامه‌ریزی، نشانه عقب‌ماندگی و ضعف مفرط نظریه برنامه‌ریزی است رد کرد. وی همچنین این عقیده پسامدرن‌ها را که اساساً تعریف و طبقه‌بندی را خوش نمی‌دارند، قبول نداشت و بر این باور بود

که در این مرحله برای رشد نظریه برنامه‌ریزی، وجود گونه‌شناسی بسیار مهم است؛ زیرا «...گونه‌شناسی‌ها بدفهمی‌ها و سردرگمی‌ها را با طبقه‌بندی نظام‌مند مفاهیم مرتبط با یکدیگر، از میان می‌برند و به دانش، نظم و انضباط و سازمان مؤثر می‌دهند و بدین طریق، روند تکامل نظری را تسهیل می‌کنند» (ایفتاشل، ۱۹۸۹). وی معتقد بود در نظریه برنامه‌ریزی شهری سه چالش و مباحثه اصلی وجود دارد:

- ۱- برنامه‌ریزی چیست؟ (چالش تحلیلی)
 - ۲- «برنامه مطلوب کدام است (چالش شکلی)
 - ۳- فرایند مطلوب تهیه برنامه چگونه است؟ (چالش فرایندی)
- ایفتاشل، تفکیک فرایندی و جوهری فالودی را می‌پذیرد، اما یک بعد دیگر به آن می‌افزاید و آن هم بعد شکلی است. البته او برخلاف فالودی، میان هر سه دسته فرقی قائل نمی‌شود و هر سه دسته را نظریه برنامه‌ریزی به شمار می‌آورد. باوجود این، وی این سه بعد را نیز کافی نمی‌داند و در واقع به نظر او، فضای اندیشه‌های برنامه‌ریزی، نه سه بعدی، بلکه شش بعدی است. زیرا علاوه بر تفکیک جوهری، فرایندی، شکلی، تفکیک دو بعدی تبیینی و تجویزی هم مطرح است. انتقاد او از گونه‌شناسی‌های گذشته نیز همین است که به تفکیک تبیینی و تجویزی (یا هنجاری) توجه نکرده‌اند. بنابراین نظریه برنامه‌ریزی را می‌توان اندیشیدن درباب موضوع برنامه‌ریزی و ماهیت آن، روش برنامه‌ریزی و شکل و ساختار محصول نهایی آن (برنامه) دانست. از سوی دیگر، این اندیشه کردن، هم می‌تواند جنبه تبیین و توضیح مشاهدات و واقعیات را داشته باشد و هم جنبه آرمان خواهانه و ترسیم آنچه مطلوب و دلخواه است.

بنابراین، یک ماتریس با شش خانه پدیدار می‌شود که در برگیرنده شش نوع نظریه برنامه‌ریزی قابل تصور است که البته نمونه‌هایی از همه آن‌ها را می‌توان در عالم واقع پیدا کرد. با این تفاوت که به نظر می‌رسد، نظریه‌های شکلی و فرایندی قابل ادغام در یکدیگر باشند و تفکیک دوگانه جوهری - فرایندی از تفکیک سه‌گانه تحلیلی - فرایندی - شکلی، منطقی‌تر باشد. به هر حال با الهام از دیدگاه ایفتاشل، ما یک طبقه‌بندی ۶ گانه از انواع ممکن نظریه‌های برنامه‌ریزی ارائه داده‌ایم. شکل ۱ نحوه ادغام ابعاد و پیدایش نظریه‌ها و تعریف همه انواع نظریه‌ها را نشان می‌دهد.



شکل ۱- طبقه‌بندی نظریه‌های برنامه‌ریزی با الهام از گونه‌شناسی ایفتاشل

گونه‌شناسی جان فریدمن

فریدمن در آثار مختلف خودش مکرراً به موضوع تعریف حد و مرز نظریه برنامه‌ریزی و تثبیت و پراکندگی موجود در میان «اهل نظریه برنامه‌ریزی» (Planning Theory Tribe) اشاره دارد و همواره کوشیده است با ارائه دیدگاه‌های جدید، به روشن‌تر کردن حد و مرز و قلمرو این رشته و اصلی‌ترین موضوع‌ها و مباحث آن کمک کند. فریدمن به یک نظریه برنامه‌ریزی واحد باور ندارد و نظریه برنامه‌ریزی را متأثر از فرهنگ، سیاست و جنبه‌های دیگر حیات اجتماعی ملت‌های مختلف می‌داند. وی در جایی نوشته است که آنچه تاکنون در حوزه نظریه برنامه‌ریزی مطرح شده می‌توان در قالب پنج گفتمان زیر خلاصه کرد (فریدمن، ۱۹۹۸):

۱- مباحث مربوط به عقلانیت کاربردی موضوعاتی مثل عقلانیت و خردگرایی، ویژگی‌های ذهنیت عملیاتی برنامه‌ریزی و مبانی منطقی رفتار برنامه ریزانه

۲- مباحث مربوط به راهنمایی و هدایت جامعه‌ای

۳- مباحث مربوط به کنش ارتباطی

۴- مبحث یادگیری اجتماعی و روش‌های آن

۵- مباحث مربوط به نقش آزادی بخش برنامه‌ریزی

همه این مباحث در نظریه‌های برنامه‌ریزی مطرح شده‌اند. این صورت مباحث را می‌توان نوعی گونه‌شناسی محتوایی از نظریه برنامه‌ریزی به حساب آورد.

فریدمن در جای دیگر نظریه‌های برنامه‌ریزی را برحسب انتظارات گوناگونی که هرکدام از نقش نظریه برنامه‌ریزی دارند به ۵ گروه تقسیم می‌کند (فریدمن، ۱۹۹۸).

الف) نظریه‌های عمدتاً هنجاری (یا تجویزی) که دغدغه اصلی آن‌ها بهبود بخشیدن به عمل برنامه‌ریزی است. به عنوان مثال، فریدمن به نظریه برنامه‌ریزی مبادله‌ای^(۱) که خود وی در ۱۹۷۰ مطرح کرده بود و همین‌طور دیدگاه‌های جان فارستر اشاره می‌کند.

ب) نظریه‌های عمدتاً تبیینی که توجه اصلی آن‌ها تبیین و تفسیر تجربه کار برنامه‌ریزی است. به عنوان نمونه، وی به کار پیترهال که به مطالعه موردی شکستهای بزرگ برنامه‌ریزی شهری پرداخته و همین‌طور به کار جدید ربه‌کا آبرز در زمینه بودجه‌ریزی مشارکتی شهرداری‌ها

در پورتو آلگزه برزیل اشاره می‌کند. به نظر او درست است که این آثار را نمی‌توان کارهای تئوریک درجه اول به شمار آورد، ولی این‌گونه کارها برای برنامه‌ریزان و برنامه‌ریزی بسیار آموزنده‌اند.

ج) نظریه‌های اقتصاد سیاسی که کوشش اصلی خود را صرف به چالش کشیدن و ساختارشکنی در جریان اصلی برنامه‌ریزی کرده‌اند. از میان این گروه، فریدمن به کارهای اولیه مانوئل کاستلز، دیوید هاروی تحت تأثیر سنت مارکس‌گرا و همین‌طور اثر معروف کریستین بویِر که تحت تأثیر میشل فوکو نوشته شده به نام «رویای شهر خردمندانه» (Dreaming the Rational City) اشاره می‌کند.

د) نظریه‌های نوآورانه‌ای که خواهان تغییر اساسی برداشت ما از برنامه‌ریزی با توجه به تحولات شهرهای معاصر هستند. از جمله کار لیونی ساندروکوک درباره برنامه‌ریزی اجتماعی در شهرهای معاصر (ساندروکوک، ۱۹۹۸).

جالب است بدانید که این‌ها همه طبقه‌بندی‌هایی نیستند که فریدمن از نظریه‌های برنامه‌ریزی ارائه می‌دهد. وی در جایی دیگر طبقه‌بندی دیگری ارائه داده که در این جا فقط به آن اشاره می‌کنیم و بحث تفصیلی آن را به فصل‌های بعد وامی‌گذاریم. در این طبقه‌بندی، نظریه‌های (اندیشه‌های) برنامه‌ریزی به ۶ گروه تقسیم شده‌اند: (۱) جامع، (۲) قیاسی، (۳) منقطع، (۴) تدریجی، (۵) تجویزی و بالاخره (۶) کارکردی (نگاه کنید به فریدمن، ۱۹۸۷).

گونه‌شناسی پسامدرن از نظریه برنامه‌ریزی

همانطور که در آغاز این فصل اشاره شد، با آغاز دهه ۱۹۹۰ میلادی، دیدگاه پسامدرن در علوم اجتماعی، نفوذ و غلبه قابل توجهی پیدا کرد. تأثیر این دیدگاه برنظریه برنامه‌ریزی، دوگانه بود. نخست، طبقه‌بندی فالودی از نظریه برنامه‌ریزی و تفکیک میان نظریه جوهری و فرایندی مجدداً مورد انتقاد شدید قرار گرفت. استدلال پسامدرن‌ها برای رد نظریه فالودی و همه نظریه‌پردازانی که به او استناد می‌کردند، با توجه به بحث‌های قبلی باید برای خواننده روشن شده باشد، اما اگر بخواهیم مجدداً و خلاصه‌وار استدلال ایشان را بیاوریم چنین خواهد شد:

الف) همه نظریه‌ها کم و بیش هنجاری (تجویزی‌اند)، یعنی ارزش‌های معینی سرشارند و بر بستر شرایط اجتماعی و تاریخی معینی فرا می‌رویند.

ب) پس نمی‌توان آن‌ها را به‌طور انتزاعی فهمید، بلکه نظریه‌ها همیشه با میانجی‌گری شرایط زمانی و مکانی فهمیده می‌شوند و به‌کار می‌روند.

ج) به همین جهت، تفکیک میان جوهر و فرایند امکان‌پذیر نیست؛ زیرا رابطه میان فکر و عمل محتوا و روش، رابطه‌ای است بسیار پیچیده و تودرتو.

د) در نتیجه، به‌جای این که نظریه‌های برنامه‌ریزی را به فرایندی و جوهری تقسیم کنیم، بهتر است تئوری‌ها را در رابطه با شرایط تاریخی و اجتماعی که در آن شرایط پیدا شده‌اند و ارزش‌هایی که در پشت‌سر آن‌ها قرار دارد بفهمیم و یا به زبانی که بسیاری از پسامدرن‌ها به آن بیشتر عادت دارند، برای شناخت نظریه‌ها به نفوذ و تأثیر ارزش‌ها، قدرت و شرایط بر آن‌ها توجه کنیم.

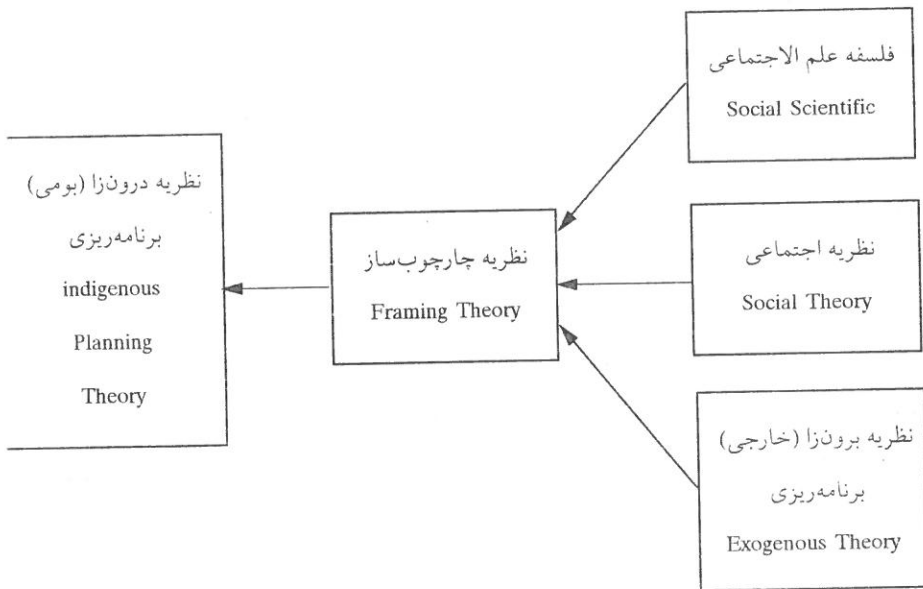
دوم، علاوه بر مخالفت با تفکیک جوهر و فرایند، پسامدرن‌ها با فراروایت‌ها یا پارادایم‌های تثبیت شده در علوم که به‌نظر ایشان فقط «داستان» هستند و هرگز نمی‌توان آن‌ها را اثبات کرد نیز به شدت مخالفت می‌کنند (فراروایت‌های دوره مدرن مثل برتری علم بر غیر علم و نظریه پیشرفت و تکامل اجتماعی در طول زمان). به همین جهت، پسامدرن‌ها علاقه چندانی به ارائه یک طبقه‌بندی کلی نداشتند و نمی‌کوشیدند انواع نظریه‌های برنامه‌ریزی را تعیین کنند و تصویری کلان ارائه دهند؛ زیرا اساساً به تصاویر کلان و دوره‌بندی‌های تاریخی بدبین‌اند. باوجود این، آلمن دینگر این سنت را در هم شکست و کوشید تا به سراغ گونه‌شناسی‌ها برود و نه تنها آن‌ها را نقد کند، بلکه خود، گونه‌شناسی جدیدی از نظریه برنامه‌ریزی ارائه دهد که با مفروضات نظریه پسامدرن سازگاری داشته باشد. وی شکل کامل این گونه‌شناسی را در مقاله‌ای در مجله نظریه برنامه‌ریزی در سال ۲۰۰۲ ارائه داد و بعد در کتاب نظریه برنامه‌ریزی کوشید خوانندگان را قانع کند که با توجه به مفروضات پسامدرن هم می‌توان به طبقه‌بندی نظریه‌های برنامه‌ریزی و تعیین مرزهای این حوزه از دانش پرداخت.

آلمن دینگر، در آغاز مقاله خود، از تلاش ایفتاشل برای ارائه یک گونه‌شناسی از نظریه برنامه‌ریزی دفاع می‌کند و با این عقیده بعضی از همفکران خود که طبقه‌بندی‌ها را گمراه‌کننده و محدود کننده می‌دانند مخالفت می‌ورزند. اما دو انتقاد اساسی نیز بر گونه‌شناسی ایفتاشل وارد می‌کند: اول این که ایقتاشل نظریه خود را براساس یک دیدگاه خطی و غایت‌گرایانه از زمان و تحول نظریه بنا کرده است. منظور وی از دیدگاه غایت‌گرایانه، نگاهی است که در حرکت

تاریخی نوعی پیشرفت می‌بیند و به نوعی از «تکامل» باور دارد. این یکی از همان «فراروایت»‌های دوران مدرن است که پسامدرن‌ها با آن مخالفت می‌کنند. دوم، ایفتاشل با تفکیک فرایندی - جوهری مخالفت جدی ندارد و آنرا می‌پذیرد، اما آلمن دینگر به هیچ وجه با آن موافق نیست.

با رد گونه‌شناسی ایفتاشل (و نه همه گونه‌شناسی‌ها) وی یک گونه‌شناسی پنج‌گانه از منظری پسامثبت‌گرا ارائه می‌کند (شکل ۲) در مرکز مجموعه اندیشه‌هایی که به برنامه‌ریزی مربوط می‌شوند، نظریه چارچوب‌ساز قرار دارد. منظور آلمن دینگر از این نوع نظریه همان دیدگاه‌های شناخت‌شناسانه (epistemological) و یا گفتمان (discourse) است که با واژه‌هایی مثل پارادایم (توماس کن) و یا مجموعه مفهومی (conceptual complex) اصطلاح الکساندر نیز به آن اشاره شده است؛ به‌طور خلاصه، نوعی جهان‌بینی کلی که با داشتن توجه و تعصب خاص نسبت به موضوع‌های مختلف، ملازمه دارد. آلمن دینگر از مدرنیسم (نوگرایی) و پسامدرنیسم (پسانوگرایی) به عنوان دو نوع نظریه چارچوب‌ساز رقیب نام می‌برد و اشاره می‌کند که کارنظریه چارچوب‌ساز، ایجاد پیوند میان فلسفه علم‌الاجتماعی، نظریه اجتماعی و نظریه برنامه‌ریزی است (نگاه کنید به آلمن دینگر، ۲۰۰۲: b، ۹۰، ۲۰۰۲: a، ۳۷).

نظریه‌های برون‌زا (خارجی): مراد از نظریه‌های خارجی، نظریه‌هایی است که هر چند مستقیماً به برنامه‌ریزی مربوط نمی‌شوند، اما در زمینه فضا، سیاست‌گذاری و یا حکومت، دارای اهمیت هستند. از میان این نظریه‌ها مثلاً می‌توان به نظریه‌های دموکراسی، نظریه روان‌شناختی شناخت، نظریه کاربست، نظریه مکان مرکزی و مرکز پیرامون و بسیاری از نظریه‌های «میان - برد» دیگر اشاره کرد. برخی از این نظریه‌ها گاه به «نظریه بومی» برنامه‌ریزی تبدیل شده‌اند (مثل نظریه مکان مرکزی) و بعضی دیگر همواره در حاشیه مانده‌اند و به نوبه خود به درک موضوع‌های مربوط به فضا و برنامه‌ریزی یاری رسانده‌اند. تفاوت نظریه‌های خارجی با نظریه‌های اجتماعی، در سطح آن‌ها است. نظریه‌های خارجی یک درک کلی از جامعه برای ما فراهم نمی‌آورند، بلکه بر عنصر خاصی از جامعه متمرکز می‌شوند (مثلاً حمل و نقل). به همین دلیل، این نظریه‌ها معمولاً از نظریه‌های اجتماعی آزمون‌پذیرترند و پایه و اساس تجربی بیشتری دارند.



شکل ۲- گونه‌شناسی پسا مثبت‌گرای نظریه‌های برنامه‌ریزی

نظریه‌های اجتماعی: نظریه‌های اجتماعی از جامعه‌شناسی می‌آیند و هدفشان فراهم آوردن درکی کلی از ماهیت جامعه است. این نظریه‌ها را آلمن دینگر به دو دسته کلی تقسیم می‌کند: نظریه‌های ساختارگرایی بالا به پایین (مثل ساختارگرایی، کارکردگرایی و مارکسیسم) که بر شناخت نیروهای ساختمان‌سازی که روی فرد عمل می‌کنند و به رفتار او شکل می‌دهند، تأکید دارد و دیدگاه‌های پایین به بالا و تفسیرگرا (مثل کنش متقابل نمادین، اتنومتودولوژی و پدیدارشناسی) که قدرت انتخاب و اندیشه فرد را مبنای قرار می‌دهند. در سال‌های اخیر دیدگاه سومی هم مطرح شده است که کوشیده تا دوگانگی دیدگاه‌های کل‌نگر و ساختاری و جزءنگر و کنشی را تعدیل کند که نظریه ساخت‌یابی‌گیدنز و نظریه انتقادی هابرماس از آن جمله‌اند. آلمن دینگر براین باور است که: «در سال‌های اخیر، چهار حوزه نظریه انتقادی، نظریه انتخاب عقلایی، نظریه فوکو و نظریه ساخت‌یابی‌گیدنز، تأثیر قابل توجهی بر [نظریه بومی‌برنامه‌ریزی] داشته‌اند» (آلمن دینگر، ۲۰۰۲: ۹۱).

برداشت‌های فلسفی علم‌الاجتماعی: این برداشت‌ها تحت عناوین کلی مثل مثبت‌گرایی، نظریه ابطال‌پذیری، رئالیسم و ایده‌آلیسم قرار می‌گیرند و می‌توان آن‌ها را پیش‌فرض‌های فلسفی دانست که پست‌سر نظریه‌های اجتماعی قرار دارند. به عنوان مثال، رابطه میان ساختار و کارگزار که در نظریه گیدنز مطرح می‌شود، در واقع کاملاً با دیدگاهی که در برنامه‌ریزی ارتباطی میان برنامه‌ریز و ساختارهایی که برنامه‌ریز درون آن کار می‌کند، سازگاری و مطابقت دارد.

نظریه برنامه‌ریزی درون‌زا (بومی): براساس انواع نظریه‌هایی که در بالا آمد، نوع خاصی از نظریه‌پردازی مطرح می‌شود که به‌طور مشخص به برنامه‌ریزی می‌پردازد. مکاتب مختلف برنامه‌ریزی مثل سیستم‌ها، خردگرا، مارکسیستی، نولیبرال و غیره در حقیقت نظریه‌های بومی یا درون‌زای برنامه‌ریزی هستند که هریک به نحوی با چهارگروه نظریه مذکور پیوند دارند. به‌عنوان نتیجه اگر بخواهیم مدعای آلمن‌دینگر را بازخوانی کنیم، باید بگوییم آلمن‌دینگر همه انواع اندیشه‌هایی را که به نوعی به برنامه‌ریزی ارتباط پیدا می‌کنند و همه مبانی فکری را که به نظر او دیدگاه‌های مرتبط با برنامه‌ریزی برآن استوار هستند مورد توجه قرار می‌دهد و در گونه‌شناسی خود می‌آورد و رابطه میان این گونه‌ها را چنین توضیح می‌دهد: «این نظریه چارچوب‌ساز است که تعیین می‌کند چه نظریه اجتماعی، چه فلسفه علم‌الاجتماعی و کدام نظریه برون‌زا (خارجی) با میانجی‌گری دوره زمانی و حوزه مکانی خاص نظریه درون‌زا (بومی) برنامه‌ریزی معینی را به وجود آورد» (آلمن‌دینگر، ۲۰۰۲: ۹۳).

واکنش به گسترش بیش از حد (نقطه نظرهای آرکی‌بوجی)

همان‌طور که دیدیم، انتقاداتی که از اواسط دهه هفتاد سده بیستم میلادی از طبقه‌بندی فالودی مطرح شد، منجر به پرداختن نظریه پردازان به مسائل سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و به تدریج فلسفی گشت که به زعم مطرح‌کنندگان این نظریه‌ها در نظریه و عمل برنامه‌ریزی تأثیر داشتند. در نتیجه، مرتب حوزه نظریه برنامه‌ریزی وسیع‌تر شد. ایفتاشل یک ماتریس ۶ خانه‌ای ارائه کرد. فریدمن صحبت از نظریه را خطا دانست و مدعی شد که هر جامعه و هر فرهنگی، نظریه برنامه‌ریزی خاص خود را دارد و بالاخره آلمن‌دینگر از هستی‌شناسی شروع کرد تا به مکاتب برنامه‌ریزی برسد. طبیعی بود که این گسترش بیش

از حد به سردرگمی بیفزاید و شکاف میان نظریه و عمل، نظریه پردازان و برنامه‌ریزان و طراحان شهری و منطقه‌ای را بیشتر کند. در واکنش به این گسترش، گروهی از نظریه‌پردازان به واکنش پرداختند و کوشیدند که این دانش «بی در و دروازه» را به حد و حدودی محدود کنند. در میان این متفکران، کسی که از همه پی‌گیرانه‌تر به نقد این گسترش بی‌رویه پرداخته، فرانکو آرکی بوجی استاد دانشگاه ناپل است که همان‌طور که در صفحات پیشین همین فصل اشاره کردیم، این شیوه نظریه‌پردازی را مورد انتقاد شدید قرار داده و همین موضوع را علت‌العلل ناکامی در پیشرفت نظریه برنامه‌ریزی می‌داند، وی می‌نویسد: «با چنین بینشی عجیب نیست اگر تحت‌عنوان نظریه برنامه‌ریزی با متفکرانی روبه‌رو می‌شویم که به مجموعه وسیعی از مباحث مربوط به حوزه‌های علمی مثل علوم سیاسی و جامعه‌شناسی و اقتصاد و روان‌شناسی گرفته تا انواع جنبش‌های اجتماعی (مثل فمینیسم و غیره) می‌پردازند؛ موضوعاتی که در بسیاری از علوم دیگر هم به آن‌ها پرداخته می‌شود» (آرکی بوجی، ۲۰۰۴: ۴۳۰)

به نظر آرکی بوجی اگر قرار باشد نظریه برنامه‌ریزی راه خود را بیابد، راحت‌تر خواهد بود که نظریه‌پرداز برنامه‌ریزی، به ویژگی‌های خود برنامه‌ریزی بپردازد و در خود تأمل کند. به نظر او لازمه این کار دو چیز است:

۱- نظریه برنامه‌ریزی برخلاف دیدگاه صاحب‌نظرانی مثل فریدمن، الکساندر و آلمن‌دینگر بهتر است از دخالت در حوزه دیگر متخصصان مسائل اجتماعی دست بردارد. مثلاً الکساندر در مقاله‌ای چنین اظهارنظر می‌کند: «ما باید فرایند برنامه‌ریزی و نقش‌های متنوعی را که در این فرایند برای برنامه‌ریزان و مشتریان آن‌ها (حکومت، سازمان‌ها، نهادها) و اعضای آن‌ها (مقامات انتخابی و انتصابی، مدیران اداری و کارشناسان) و همین‌طور عموم مردم (نخبگان محلی، کارکنان محلی، حومه نشین‌ها، فقرای مرکز شهر، گروه‌های هم منفعت سازمان یافته و اکثریت خاموش» متوسط‌ها و اقلیت‌ها، زنان، سیاهان و گروه‌های دیگر مثل معلولان، سالمندان و جوانان پیش‌بینی شده است به درستی بفهمیم» (الکساندر، ۱۹۹۲: ۲) در پاسخ وی آرکی بوجی می‌نویسد: «بدون تردید همه موارد بالا به هنگام کار در محیط، رو در روی برنامه‌ریز قرار می‌گیرند و هر صاحب حرفه‌ای، برای این که کارش در جامعه پیش‌رود باید به این نکات توجه کند. اما این‌ها موضوع نظریه برنامه‌ریزی

نیستند. همه علوم به این توجهات نیازمندند، اما نظریه‌های علوم به موضوع خود رشته می‌پردازند، نه این‌گونه بحث‌های مربوط به جنبه‌های عملی کارحرفه‌ای. اگر برنامه‌ریز به همه این‌ها بپردازد، به کلی گویی و کل‌گرایی بسیار خطرناکی دچار خواهد شد که نظریه برنامه‌ریزی را به پرداختن به همه چیز هدایت خواهد کرد (آرکی بوجی، ۲۰۰۴: ۴۳۲). در صفحه بعد در همان مقاله وی اضافه می‌کند: «موضوعاتی مثل منافع گوناگون، قدرت دولت، بخش خصوصی، حرفه‌ها، مافیا، فساد و ... نمی‌توانند موضوع نظریه برنامه‌ریزی باشند. هرچند باید به آن‌ها توجه شود، اما به عنوان موضوع‌های خارجی نسبت به فرایند برنامه‌ریزی و توصیه‌های مربوط به مراحل تهیه و یا ارزیابی برنامه، در غیر این صورت برنامه‌ریز تبدیل به جامعه‌شناس خواهد شد، بدون آنکه صلاحیت کافی برای این‌کار داشته باشد» (آرکی بوجی، ۲۰۰۴: ۴۳۳).

به نظر آرکی بوجی دیدگاهی که می‌گوید: «هر نظریه برنامه‌ریزی می‌بایست در برگیرنده یک نظریه جامعه باشد» (جان دیکمن، ۱۹۶۹: ۳۰۰) خطر دیگری برای نظریه برنامه‌ریزی است، زیرا اگرچه فعالیت برنامه‌ریزی جداً توسط نظریه جامعه و همین‌طور شرایط خاص هر محیط محدود می‌شود، اما وظیفه نظریه برنامه‌ریزی، مطالعه روش شناسی برنامه‌ریزی است که نسبت به شرایط محیط‌های برنامه‌ریزی، خنثی است و فقط به بهبود روش‌های علمی اداره امور و تصمیم‌گیری مربوط می‌شود و نباید در برگیرنده نظریه جامعه باشد. انطباق دادن روش‌شناسی با شرایط خاص محیطی یک مهارت بعدی است که ارتباطی با مبانی روش‌های برنامه‌ریزی ندارد. (نگاه کنید به آرکی بوجی، همان مقاله). در جای دیگر وی می‌نویسد: «در نظریه برنامه‌ریزی ما با امکان سنجی کلی برنامه‌ها سروکار نداریم بلکه فقط با امکان سنجی فنی یا برنامه‌ریزانه سروکار داریم. موضوع امکان سنجی سیاسی موضوع کار عالم سیاسی یا متخصص سیاست‌گذاری است» (آرکی بوجی، ۲۰۰۴: ۴۳۳).

۲- نظریه برنامه‌ریزی می‌بایست کلی باشد. یعنی همه انواع و سطوح برنامه‌ریزی را شامل شود. به نظر آرکی بوجی، نظریه برنامه‌ریزی، یا کلی است یا وجود ندارد. اگر از خود پرسیم چنین چیزی چه فایده‌ای دارد و چرا باید بقا یابد؟ پاسخ معقول این خواهد بود که هدف چنین حوزه‌ای از اندیشه می‌بایست فائق آمدن بر ماهیت التقاطی اندیشه برنامه‌ریزی باشد. در واقع هدف باید فراهم آوردن یک درک مشترک برای برنامه‌ریزی در حوزه‌ها و

موضوع‌های مختلف از طریق تعریف یک فرایند یکسان تصمیم‌گیری و اجرا باشد. به همین جهت «... نظریه برنامه‌ریزی نباید به موضوع‌های مختلف و یا سطوح گوناگون تجزیه شود، بلکه نقش ابزار کنترل، هماهنگ‌کننده و انسجام بخش را برای انواع برنامه‌ریزی‌ها ایفا کند... نظریه برنامه‌ریزی می‌بایست محصول مبادله دائمی دیدگاه‌های برنامه‌ریزان با خاستگاه‌های متفاوت باشد و آنچه از این تبادلات استخراج می‌شود، می‌تواند به ساخت یک رهیافت و روش‌شناسی مشترک برای انواع برنامه‌ریزی‌ها کمک کند.» (آرکی بوجی، ۲۰۰۱) درحقیقت این نوع نظریه می‌بایست نقش ماشینی را ایفا کند که فعالیت‌های برنامه‌ریزی در هر واحد، سطح و یا بخش را با سایر فعالیت‌های برنامه‌ریزی هماهنگ می‌سازد. پس لازم نیست نظریه پرداز برنامه‌ریزی، کار جامعه‌شناس یا متخصص مدیریت را انجام دهد، بلکه وظیفه او این است که دیدگاه‌ها و رشته‌های مختلف برنامه‌ریزی (از کالبدی - فضایی تا اقتصادی - اجتماعی) را حداقل آن بخشی که برای عموم مردم (بخش عمومی) انجام می‌شود، به نحوی یکپارچه و یگانه سازد. در حال حاضر، هر گروه کار خود را می‌کند و هیچ اطلاعی از دستاوردهای گروه دیگر ندارد.

گونه‌شناسی آرکی بوجی و فالودی متأخر (مثبت‌گرایی نو؟)

گسترش بسیار پر دامنه نظریه برنامه‌ریزی به تقاضا برای محدود شدن دوباره این حوزه دامن‌زد. اما آن‌هایی که با این گسترش مخالفت می‌کنند، در گونه‌شناسی‌هایی که از نظریه ارائه می‌دهند، موضوع‌های اجتماعی و فلسفی خارج از برنامه‌ریزی اما مرتبط با آن را فراموش نمی‌کنند. به نظر می‌رسد در عین اختلاف، در مورد این که برنامه‌ریزی از فلسفه، فرهنگ، دولت، نهادهای اجتماعی و سیاسی تأثیر می‌پذیرد، همه متفق القول هستند. فقط اختلاف بر سر این است که تاچه میزان کار در این حوزه وظیفه برنامه‌ریزان است یا دیگران.

آرکی بوجی یک گونه‌شناسی سه بعدی ارائه می‌دهد، شامل:

- ۱- نظریه‌های در حاشیه برنامه‌ریزی یا نظریه‌های بیرون برنامه‌ریزی (Theories on Planning): که به نظر او بیش از دو گونه دیگر رشد کرده است و در برگیرنده همه نظریاتی است که به مسائل به نظر وی جنبی مثل ابعاد سیاسی، سازمانی و فرهنگی برنامه‌ریزی می‌پردازند.
- ۲- نظریه‌ها در برنامه‌ریزی یا نظریه‌های درون برنامه‌ریزی (Theories in Planning)

منظور همان نظریه جوهری (موضوعی) فالودی است: نظریه دریاب شهر، دریاب اقتصاد، دریاب آموزش و خلاصه درباره هر موضوعی که در مورد آن به برنامه‌ریزی می‌پردازیم.

۳- بالاخره نظریه‌های برنامه‌ریزی (Theories of Planning) که اساساً به روش برنامه‌ریزی می‌پردازد و می‌کوشد تا کلی‌ترین ویژگی‌های روش‌شناسی برنامه‌ریزی را که می‌بایست در همه انواع برنامه‌ریزی‌ها مصداق داشته باشد، کشف کند و مورد بحث قرار دهد. این همان نوع نظریه‌ای است که نظریه اصلی برنامه‌ریزی است و برنامه‌ریزان باید دغدغه آن را داشته باشند. این نوع نظریه از دو نوع دیگر کمتر رشد کرده و جداً مدیون فالودی است. به نظر آرکی بوجی، علت انزوای نظریه برنامه‌ریزی در دانشکده‌های برنامه‌ریزی و در میان کنشگران برنامه‌ریزی نیز ضعف همین نوع نظریه است. زیرا فقط این نوع نظریه است که می‌تواند توجه برنامه‌ریزان حوزه‌های گوناگون را به خود جلب کند و رابطه درستی میان تئوری و عمل فراهم آورد. آرکی بوجی پس از مطرح کردن گونه‌شناسی خود کوشید تا به ساختن این نوع نظریه کمک کند. محصول کار او چند مقاله بوده است که در مباحث بعد به آن‌ها اشاره خواهیم داشت، اما واقعیت این است که ساخت نظریه‌ای که همه انواع برنامه‌ریزی‌ها را شامل شود، بسیار دور از دسترس به نظر می‌آید.

ناگفته پیداست که انتقادات آرکی بوجی و گونه‌شناسی او نوعی بازگشت دوباره به فالودی به شمار می‌آید و مجدداً انتقاداتی را که بر فالودی وارد می‌شد، مطرح می‌کند، اما خود فالودی در طی سال‌ها کوشیده است، گونه‌شناسی خود را اصلاح کند، تا هم خواسته‌های منتقدان را برآورده سازد و هم اساس طبقه‌بندی خود را حفظ کند. اولین واکنش‌های فالودی بر انتقادات تأکید وی بر عدم مخالفتش با نظریه جوهری بود و مطرح می‌کرد که می‌توان با تعامل میان این دو نوع نظریه برنامه‌ریزی خواسته‌های منتقدان را برآورده ساخت. هرچند برای نکته همواره تأکید داشت که کار اصلی برنامه‌ریزان توسعه نظریه فرایندی است که نظریه اصلی برنامه‌ریزی به شمار می‌آید. باوجود این، در آثار بعدی، وی به دیدگاه‌های جدیدتری رسیده است. در گونه‌شناسی جدیدی که وی ارائه می‌کند، با سه نوع تفکر برنامه‌ریزی روبرو می‌شویم:

۱- برنامه‌ریزی موضوع - محور: منظور مطالعه عمیق در یک موضوع به منظور کسب معرفت کامل دریاب آن موضوع و استخراج مستقیم کنش تجویزی (سیاست) از این مطالعه

است.

۲- برنامه‌ریزی نظارت - محور: مراد از این نوع اندیشه نگاه از زاویه کنترل محیط است و غور و بررسی در میزان و نحوه کنترل لازم برای تأثیر گذاشتن بر رشد و توسعه فضای زندگی ما انسان‌ها.

۳- برنامه‌ریزی تصمیم - محور: کاراین نوع تفکر برنامه‌ریزی، بحث در روش‌های آماده‌سازی، طراحی و ارزیابی مسیرهای عمل جایگزینی پذیراست. به سخن دیگر بحث در شیوه‌های طراحی و ارزیابی گزینه‌های عمل با اندکی تسامح می‌توان از روشهای تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری سخن گفت. فالودی در این جا هم تأکید می‌کند که در این میان نظریه اصلی برنامه‌ریزی همان نظریه تصمیم - محور است. کوشش فکری زیادی لازم نیست تا متوجه شویم که بازهم با تفکیک ابدی موضوعی - روشی و ترجیح روش بر موضوع برای برنامه‌ریزان روبه رو هستیم. ظاهراً چنین دیدگاهی در نظریه برنامه‌ریزی ماندگار است (نگاه کنید به فالودی، ۱۹۸۲ و ایفتاشل، ۱۹۸۸).

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

در این مقاله، به وضعیت "نظریه برنامه‌ریزی" به معنای دانشی که به موضوع‌های اساسی مربوط به انواع برنامه‌ریزی‌ها می‌پردازد، از دید برجسته‌ترین صاحب نظران این رشته اشاره داشتیم. نتیجه این مشاهده را به خوبی می‌توان در نقل قولی که از کمپ بل و فاینشتاین آوردیم دید. آنان می‌نویسند: "نظریه برنامه‌ریزی موضوعی است پر ابهام، متکی بر رشته‌های گوناگون دانش بشری و بدون هیچ محور یا کانون مشخص مورد وفاق" (کمپ بل و فاینشتاین، ۱۹۹۶: ۱). از آن جا که نقاط اشتراک میان دیدگاه‌های نظری گوناگون، از وجوه اختلاف بیشتر نبود، سعی کردیم بر وجوه افتراق متمرکز شویم و به جای نقد و بررسی از یک دیدگاه، به طبقه‌بندی و گونه‌شناسی نظریه‌ها توجه کنیم. به همین جهت، انواع گونه‌شناسی‌هایی را که از آغاز نظریه پردازی درباره این موضوع ارائه شده‌اند مورد بررسی مقایسه‌ای قرار دادیم با این هدف که حدود مرز و محورهای اساسی این حوزه از معارف بشری روشن شود. نتیجه این تحلیل مقایسه‌ای، در زیر می‌آید:

دیدگاه فالودی و تفکیک نظریه‌ها به دو گروه روشی و جوهری و ادعای این که نظریه اصیل

برنامه‌ریزی همان نظریه روشی (فرایندی) است فقط به این کار می‌آید که خود را از دست مجموعه‌ای از بحث‌های مناقشه برانگیز و حساس خلاص کنیم و پرسش‌هایی مثل این که چه کسانی برنامه‌ریزی می‌کنند؟ برای که برنامه‌ریزی شود؟ و در چه زمینه تاریخی، فرهنگی و سازمانی؟ را به نفع سؤال انتزاعی چگونه برنامه‌ریزی کنیم که عاقلانه باشد؟ کنار بگذاریم. البته در پاسخ ما فالودی خواهد گفت که لازم نیست این موارد را کنار بگذاریم، بلکه می‌توانیم برای همه آن‌ها پاسخ‌هایی بسازیم و نامش را بگذاریم نظریه جوهری. اما قضیه به این سادگی نیست. دقیقاً معلوم نیست منظور فالودی از نظریه جوهری (یا نظریه در برنامه‌ریزی) چیست؟ خود وی این نظریه را اندیشیدن درباره آنچه درباره آن برنامه‌ریزی می‌شود، تعریف می‌کند. بر این اساس نظریه‌های مربوط به توسعه کشاورزی و یا تحول شهرنشینی و یا رشد اقتصادی را می‌توان نظریه جوهری خواند، اما دیدگاه‌های فلسفی اجتماعی و مکتب‌هایی مثل مارکسیسم و نیولیبرالیسم و آراء پست مدرن‌ها و نظریه‌های مربوط به ساختار دولت که در برنامه‌ریزی به کار برده می‌شوند و اتفاقاً بیشتر به ماهیت کلان برنامه‌ریزی مربوط می‌شوند و نه روش را نمی‌توان چنین خواند. این اندیشه‌ها را بیشتر می‌توان نظریه‌های بیرون برنامه‌ریزی به شمار آورد تا درون برنامه‌ریزی؛ زیرا به آنچه درباره آن برنامه‌ریزی می‌شود مربوط نیستند، بلکه فکر ما را نسبت به ماهیت برنامه‌ریزی روشن می‌کند. گونه شناسی جدید فالودی نیز پرابهام است. برنامه‌ریزی موضوع - محور، از مطالعه عمیق موضوع به راه حل می‌رسد و ظاهراً خودکفا است. برنامه‌ریزی، نظارت - محور به ساختار نظارت بر محیط توجه دارد و نظریه تصمیم - محور به چند و چون اخذ تصمیم می‌پردازد. ارتباط میان این سه روشن نیست و ظاهراً این دیدگاه هنوز ناپخته است و کار زیادی نیاز است تا روشن شود و بتواند مورد نقد قرار گیرد.

انتقادی که پاریس و سایر انتقادیون و مارکس گراها از فالودی می‌کنند کاملاً درست است، یعنی روش را نمی‌توان از محتوا جدا کرد، اما همان طور که پاریس (۱۹۸۲) می‌پذیرد، کاملاً منطقی است که به خاطر سهولت تحلیل میان بحث‌های مربوط به روش و بحث‌های مربوط به محتوا تفاوت قائل شویم و بدون این که هیچ‌کدام از پرسش‌های اساسی را که در بالا آوردیم از حوزه کار نظریه برنامه‌ریزی خارج کنیم، برای روشن کردن حد و مرز کار و همین طور تقسیم کار میان پژوهش‌گران، میان نظریه‌هایی که به پرسش‌های مختلف پاسخ

می‌دهند تفاوت قائل شویم و انواع نظریه‌ها را تعریف کنیم. پس انتقاد ایشان از گونه‌شناسی فالودی و نتایج آن درست است، اما دلیلی برای تفکیک نکردن میان نظریه‌ها در جهت اهداف بالا پیش نمی‌نهند.

کوک در گونه‌شناسی خود سه نوع نظریه برنامه‌ریزی تشخیص می‌دهد: نظریه توسعه، نظریه برنامه‌ریزی و نظریه دولت. نکته این جاست که چرا ما باید نظریه توسعه و نظریه دولت را نظریه برنامه‌ریزی محسوب کنیم و آن‌ها را در کنار نظریه برنامه‌ریزی که معلوم نیست فقط به روش محدود می‌شود و یا با محتوا هم سروکار دارد، قرار دهیم. توسعه و دولت، هر دو بر برنامه‌ریزی تأثیر می‌گذارند و می‌توان آن‌ها را نظریه‌های جانبی و یا بیرون برنامه‌ریزی به شمار آورد؛ اما بدون تردید، نظریه برنامه‌ریزی نیستند.

گونه‌شناسی ایفتاشل کوشیده است تا جامع باشد و انواع تفکرات مربوط به برنامه‌ریزی را شامل شود. اما آنچه عملاً وی بر طبقه‌بندی فالودی می‌افزاید، توجه مجزا به دو بعد تبیینی و تجویزی (هنجاری) نظریه‌هاست. وی به درستی اشاره می‌کند که هر دو دسته، نظریه برنامه‌ریزی هستند. اما آنچه وی تحت عنوان نظریه شکلی (در مقابل نظریه تحلیلی و نظریه فرایندی) می‌آورد، ضرورتی ندارد و می‌تواند بخشی از نظریه فرایندی باشد. نظریه تحلیلی و نظریه فرایندی نیز همان طبقه‌بندی فالودی است. تبیین و تجویز هم در نظریه‌های حوزه‌های مختلف علمی هر دو دیده می‌شوند و اغلب با هم آمیخته‌اند. این طبقه‌بندی به ما کمکی نمی‌کند.

گونه‌شناسی پسامدرن و یا پسامثبت‌گرا که آلمن دینگر مطرح می‌کند نیز یک اشکال اساسی دارد و آن این که وی میان ریشه‌ها و پشتوانه‌های ایدئولوژیک، فلسفی و علم اجتماعی اندیشه برنامه‌ریزی و خود اندیشه برنامه‌ریزی تفکیکی قائل نمی‌شود و انواع اندیشه‌های فلسفی و علم اجتماعی را که به نحوی بر برنامه‌ریزی اثر می‌گذارند به عنوان نوعی نظریه برنامه‌ریزی می‌آورد و کار را بسیار پیچیده می‌کند. گونه‌شناسی که فریدمن پیشنهاد می‌کند نیز هیچ نکته تازه‌ای در بر ندارد.

به نظر می‌رسد که اگر بخواهیم حتماً گونه‌شناسی از نظریه‌های برنامه‌ریزی داشته باشیم، گونه‌شناسی آرکی‌بوجی می‌تواند بسیار مناسب باشد زیرا این ظرفیت را دارد که محدوده‌ای را تعریف کند که درون آن همه اندیشه‌ها و رهیافت‌های مربوط به برنامه‌ریزی

جا بگیرند و مرز این حوزه اندیشگی را روشن کنند. اما استفاده از گونه‌شناسی آرکی‌بوجی نمی‌تواند به معنای پذیرش نگرشی باشد که حوزه اصلی کار برنامه‌ریزان را صرفاً روش برنامه‌ریزی می‌داند. این طبقه‌بندی می‌تواند به ما کمک کند که مجموعه پراکنده‌ای از اندیشه‌های مرتبط با برنامه‌ریزی را گردهم آوریم و برای هر کدام جایگاهی تعیین کنیم و در نهایت، حد و مرز این بخش از دانش بشری را روشن کنیم، اما باید توجه داشته باشیم که منتقدان فالودی در انتقاد خود از فالودی محق بودند که می‌گفتند نظریه برنامه‌ریزی می‌بایست همه پرسش‌های مربوط به برنامه‌ریزی را پاسخ دهد و نه فقط پاسخ این سؤال را که چگونه باید برنامه‌ریزی کرد؟ نظریه برنامه‌ریزی می‌بایست به پرسش‌های مهم دیگری از قبیل این که: برای که برنامه‌ریزی می‌کنیم؟ برنامه‌ریزی ما منافع چه گروه‌هایی را تأمین می‌کند و بر ضد منافع کدام گروه‌ها عمل می‌کند؟ ساختار حکومت و سازمانی که در آن برنامه‌ریزی می‌کنیم چه ساختاری است و آن‌ها چه برداشت و هدفی از برنامه دارند؟ پاسخ دهند. از حکومت هم که فواتر برویم پاسخ به پرسش‌هایی از نوع پرسش‌های زیر نیز در محدوده وظایف نظریه برنامه‌ریزی قرار می‌گیرند، پرسش‌هایی از این قبیل: برنامه‌های ما چه رابطه‌ای با ویژگی‌های جغرافیایی اقتصادی و سیاسی جامعه‌ای که برای آن برنامه‌ریزی می‌کنیم دارند؟ فرهنگ سازمانی و فرهنگ عمومی مردمی که برایشان برنامه‌ریزی می‌کنیم چگونه است و چه رابطه‌ای میان برنامه‌های ما و فرهنگ (به ویژه از نظر امکان‌سنجی تحقق اهداف) وجود دارد؟ وضعیت ساختار محیط طبیعی و محیط مصنوعی که در آن برنامه‌ریزی می‌کنیم، چگونه است؟ شیوه‌های نظارت و مشارکت مردم و حکومت بر برنامه‌ریزی و اجرا چگونه است؟ نکته این‌جاست که همه این عوامل بر روش برنامه‌ریزی ما اثر می‌گذارد، پس در تحلیل نهایی روش برنامه‌ریزی با فلسفه برنامه‌ریزی، فرهنگ برنامه‌ریزی و سازمان برنامه‌ریزی در یک کلیت یگانه هماهنگ شده است و جدا کردن بخشی به عنوان بخش اصلی در عمل غیرممکن است. نتیجه‌ای که از این بحث می‌گیریم آن است که گونه‌شناسی آرکی‌بوجی برای سهولت تحلیل و کمک به نظم بخشی به این حوزه دانش خوب است، اما از لحاظ نظری، ما همه انواع مباحث مربوط به برنامه‌ریزی را اصلی می‌دانیم. به سخن دیگر، ما به روش تکرگرای علی و بر عمل می‌کنیم، یعنی پدیده واحد برنامه‌ریزی را به اجزا تجزیه می‌کنیم تا بهتر آن را بفهمیم و دوباره این اجزا را با

هم ترکیب می‌کنیم تا تصویر کلی پدیده مورد مطالعه را در اختیار داشته باشیم. بدین ترتیب فقط لازم است که ما یک تغییر کوچک در گونه‌شناسی آرکی بوجی بدهیم و آن هم این که واژه نظریه برنامه‌ریزی را برای هر سه نوع نظریه نگه داریم و نام گروه سوم نظریه‌ها را بگذاریم نظریه فرایندی یا روشی.

با این تفصیل، حال نگاهی می‌کنیم به موضوع‌هایی که تحت این سه نوع نظریه می‌تواند بحث شود. این موضوع‌ها را در قالب شکل ۳ آورده‌ایم. نگاهی به شکل نشان می‌دهد همه مباحثی را که آلمن دینگر در گونه‌شناسی خود آورده است می‌توان ذیل این سه نوع نظریه آورد و به این شیوه می‌توان به مباحث پراکنده موجود در این حوزه نظمی داد. مثلاً نظریه چارچوب‌ساز، فلسفه علم اجتماعی و نظریه اجتماعی قطعاً از نوع نظریه‌های بیرون برنامه‌ریزی هستند.

نوعی از نظریه که آلمن دینگر نظریه برون‌زا می‌خواند، می‌تواند نوعی نظریه درون برنامه‌ریزی باشد و یا نوعی نظریه بیرون برنامه‌ریزی. بعضی نظریه‌ها ممکن است در هر سه حوزه حرفی برای گرفتن داشته باشند. مثلاً نظریه هابرماس تا آن‌جا که به بحث حقیقت ارتباطی مربوط می‌شود، بحث مربوط به شناخت‌شناسی و در واقع از نوع نظریه‌های بیرون برنامه‌ریزی است. اما همین نظریه می‌تواند به روش برنامه‌ریزی هم مربوط شود و حتی در بحث سرمایه اجتماعی، مسأله ارتباط می‌تواند موضوعی درون برنامه‌ریزی باشد.

به این ترتیب معمولاً هر دیدگاه یا مکتبی که در برنامه‌ریزی مطرح است در هر سه حوزه یا حداقل در دو حوزه از حوزه‌های فوق دارای نقطه نظرهای خاص خود است؛ زیرا دیدگاه راجع به برنامه قطعاً در روش تهیه برنامه نیز تأثیر خواهد گذاشت. اما مواردی هم وجود دارد که نظریه‌ای اساساً فقط در حوزه روش مطرح شده است یا برعکس، هیچ حرف تازه‌ای درباره روش ندارد و فقط به مباحث کلی پرداخته است.

نوع نظریه	نوع مباحث
نظریه‌های بیرون برنامه‌ریزی (نظریه‌های خارجی) Theories on Planning	- مباحث فلسفی و هستی‌شناسی که بر برنامه‌ریزی اثر می‌گذارند - مباحث اجتماعی و اقتصادی که بر برنامه‌ریزی اثر می‌گذارند - مباحث شناخت‌شناسی و روش‌شناسی که بر برنامه‌ریزی اثر می‌گذارند - مباحث سازمانی و سیاسی که بر برنامه‌ریزی اثر می‌گذارند و...
نظریه‌های درون برنامه‌ریزی (نظریه‌های داخلی) Theories in Planning	- مباحث مربوط به موضوعات تحت برنامه‌ریزی - مباحث اقتصاد کشاورزی و کشاورزی در برنامه‌ریزی بخش کشاورزی - مباحث رشد و توسعه اقتصادی - مباحث مربوط به طراحی شهر و روستا - مباحث مربوط به فقر و امنیت اجتماعی و...
نظریه‌های فرایند برنامه‌ریزی ^(۱) Theories of Planning Process	- نظریه‌های مربوط به تصمیم‌گیری - مباحث مربوط به روش برنامه‌ریزی

شکل ۳- انواع نظریه‌های برنامه‌ریزی

منابع

- اجلالی، پرویز. (۱۳۸۱). نابخردی انسان: کاوشی در آرا و نظریه‌های ویلفردو پاره‌تو، تهران، فرهنگ و اندیشه .
- توفیق، فیروز. (۱۳۸۳). تجربه چند کشور در برنامه‌ریزی. تهران: مؤسسه عالی مدیریت و برنامه‌ریزی. ۱۳۸۳.

۱- آرکی بوجی این طبقه را نظریه برنامه‌ریزی (planning theory) می‌خواند.

- توفیق، فیروز. (۱۳۸۵). برنامه‌ریزی در ایران و چشم‌انداز آینده آن. تهران: مؤسسه مدیریت و برنامه‌ریزی.
- هیل، جی، ام. (۱۳۸۵). نظریه برنامه‌ریزی اقتصادی. ترجمه مهدی عسلی. تهران: مؤسسه مدیریت و برنامه‌ریزی.
- گرب، ا. جی (۱۳۸۱). نابرابری اجتماعی: دیدگاه‌های نظریه‌پردازان کلاسیک و معاصر. تهران: نشر معاصر. چاپ دوم. ترجمه م. سیاهپوش و ا. غروی زاد.
- Alexandere, E. R. (1986). *Approaches to Planning; Introduction to Current Planning Theories, Concepts, and Issues*. Philadelphia, Gordon & Breach Science Publishers.
- Alexandere, E. R. (1998). "Doing the Impossible: Notes for a General Theory of Planning" in *Planning and Design.*, Vol, 25, No. 5.
- Allmendinger, P. (2001). *Planning in Post-Modern Times*, London & New York, Routledge.
- Allmendinger, P. (2002 a). *Planning Theory*, Hounds Mills, Palgrave
- Allmendinger, P.(2002 b). " Toward a Post-Postivist Typology of Planning Theory" in *Planning Theory*, vol.1, No.1, Sage Publications.
- Archibugi, F.(2001). *Planning Theory: Toward an Integrative Planning Methodology, World Planning Schools congress*, Shanghai 11-15 July. 2001.
- Archibugi, F.(2000). "Planning Theory: Postulates and Its True Realm" , *Planning Theory Conference*, Oxford Brookes University, April 2-4 1998.
- Archibugi, F. (2004). "Planning Theory: Reconstruction or Requiem for Planning", in *European Planning Studies*, Vol. 12, No. 3. April 2004.
- Archibugi, F. (1992). *Introduction to Plantology. Towards a meta-Disciplinary Convergence of Planning Sciences*, Rome: Planning Studies Centre
- Banfield, E. C. (1959). *Ends and Means in Planning*. Oxford,

Pergamon. Barone.

- Chadwick, G. F. (1971). *A System View of Planning*. Oxford, Pergamon Press.

- Chalmers, A. F. (1994). *What is this thing Called Science?* Milton Keynes, Open University Press.

- Cooke, P. (1983). *Theories of Planning and Spatial Development*, London; Hutchinson.

- Davidoff, P. (1965). "Advocacy and Pluralism" in Campbell, S. and Fainstain. S (eds) *Readings in Planning Theory*, Oxford, Blackwell, Education and Research 25.

- Fainstein, S. (2005). "Planning Theory and the City" in *Journal of Planning Education* and Research 25.

- Faludi, A. (1973). *Planning Theory*. Oxford, Pergamon Press.

- Faludi. A. (1982). "Three Paradigms of Planning Theory" in Healy, P., Mc Dougall. G., Thomas, M. (eds) *Planning Theory: Prospects for the 1980s*, Oxford, Pergamon Press.

- Feyerabend. P. 1988. *Against Method*, London, Verso, (2nd ed.)

- Forsyth, A. 2002. "Trajectories of Planning Theory: The 2001 ACSP Anniversary Round Table, in *Planning Theory*, Vol. 1, No. 3.

- Friedmann, J. (1987). *Planning in the Public Domain: From Knowledge to Action*, Oxford: Princeton University Press.

- Friedmann, J. (1998). "Planning Theory Revisited", in *European Planning Studies*, Vol. 6, No. 3. (June 1998).

- Giddens, A. (1984). *The Constitution of Society*, Cambridge, Polity Press.

- Goode, W., Hatt. K. (1983). *Methods in Social Research*, Tokyo, McGraw Hill.

- Grant, J. (1994). "On Some Public Uses of Planning Theory" in *Town Planning Review*, Vol. 56, No. 1.
- Hayek, F. (1994). *The Road to Serfdom*, London, Routledge and Kegan Paul.
- Lnage, O. (1998). "The Economic Theory of Socialism". in *The New Plagrave Dictionary of Economics*, New York, Palgrave.
- Kuhn, T. (1970). *The Structure of Scientific Revolutions*. (2nd ed.), Chicago, Chicago University Press.
- Lyotard, J. f. (1983). *Postmodern Condition: A Report on Knowledge*, Minneapolis, University of Minnesota Press.
- Marshal, G. (ed.) (1998). *Dictionary of Sociology* (2nd ed.), New York, Oxford University Press.
- Paris, C. (ed.) (1982). *Critical Readings in Planning Theory*, Oxford, Pergamon. Press.
- Reade, E. J. (1987). *British Town and Country Planning*, Milton Keynes, Open University Press.
- Richardson, t. (1996). "Foucauldian Discourse: Power and Truth in Urban and Regional Policy Making", in *European Planning Studies*, Vol. 4, No. 3.
- Sundercook, L. 1998. *Towards Cosmopolis*, Chickester, John Wiley.
- Taylor, F. M. 1938. "The Guidance of Production in a Socialist State" in *American Economic Review*, 19, 1-8 in Lippincoll, *On the Economic Theory of Socialism*, Minneapolis, University of Minnesota Press.
- Taylor, N. (2003). "More or Less Meaningful Concepts in Planning Theory(and How to Make them Meaningful): A Plea for Conceptual Analysis and Precision" in *Planning Theory*, Vol.2, No. 2,Sage Publishetrs.

- Thomas, M. J. (1982). "The Procedural Planning Theory of A. Faludi" in Paris. C. (ed). *Critical Readings in Planning Theory*, Oxford, Pergamon Press.

- Yiftachel, O. 1989. "Towards a New Typology of Urban Planning Theories", in *Enironment and Planning B, Planning and Design*, Vol. 16, pp.23-39.